

نیکولو ماکیاولی: چه نام بزرگی! چه ستایشی!

چکیده: این مقاله توصیفی، روشنگر اندیشه سیاسی نیکولو ماکیاولی، متفکر سده پانزدهم و شانزدهم ایتالیا است. در این مقاله گفته شده است که هیچ‌کس به اندازه او وضع و حال نابسامان ایتالیا را در نیافت و برای بیرون آمدن از آن راه حل مناسب‌تری نشان نداد. وحدت سراسری ایتالیا و تشکیل یک حکومت مقتدر هدف اصلی ماکیاولی بود که به صورت تفکری ناسیونالیستی خود را نشان داد. او معتقد بود که فقط با رهبری شهریاری که در راه این هدف هیچ‌گونه ملاحظه انسان‌دوستانه، اخلاقی، دینی یا نوع‌پرستانه نباید در کارش سستی آورد می‌توان به وحدت سراسری ایتالیا دست یافت. او می‌دانست در سیاست همیشه یا اغلب به صورتی عمل نمی‌کنند که می‌گویند. او با روش خود تلاش در راه کسب قدرت را به خوبی درک کرد؛ به پیروی از ارسطو حکومتها را مشخص کرد، در شهریار درباره پادشاهی و در گفتارها درباره حکومت جمهوری نظر داد. ماکیاولی به فرمانروایان توصیه کرد با استفاده از هر تاکتیک یا فنی که لازم باشد قدرت خود را حفظ کنند و گفت فرمانروایانی که در پی دولت آرمانی‌اند فقط وقت تلف می‌کنند.

۱. وضعیت سیاسی ایتالیا

در دوره نوزایی یا رنسانس، نیروهای خواهان تغییرات گسترده علمی و فکری در ایتالیا فعالتر از دیگر جاهای اروپا بودند. ایتالیایی‌ها بیش از دیگر اروپایی‌ها به صحنه ستیزهای سیاسی میان پاپها و میان آنها و پادشاهان نزدیک بودند و از رفتار پاپهای بی‌بندوبار و از رسواییهای برخی از آنها بیشتر بیزار شدند. با رشد عقاید غیردینی

جدید، که بر بسیاری از جنبه‌های زندگی مردم تأثیر کرد، واکنش‌هایی طبیعی و منطقی بروز کرد. دانشگاه‌هایی تأسیس شدند و به مطالعات غیردینی اختصاص یافتند و این تغییر آموزشگاه از صومعه‌ها به دانشگاه‌ها نشان می‌داد ایتالیایی‌ها با تأکید بر خردگرایی و تجربه‌گرایی، به آموزش جدید توجه دارند و به‌طور مشخص با مدرس‌گرایی مخالف هستند. در وضع و حال اجتماعی جدید، همه‌گونه‌های هنر و خلاقیت فکری شکوفا شد. فعالیتهای بازرگانی به آنها که پیشه بازرگانی داشتند سودهای سرشاری رساند و ثروتی که جمع آمد به ظهور تکامل علمی و هنری بی‌سابقه‌ای در تاریخ جهان یاری کرد. با وجود آنکه تقریباً همه شرایطی که در بخش‌های دیگر اروپا وحدت ملی و ترقی و پیشرفت را به‌وجود آورده بود در ایتالیا هم وجود داشت، اما مجموعه پیچیده اوضاع و احوال اجتماعی و نیروهای مخالف، نیروهای موجود در ایتالیا را کاملاً زیر تسلط داشت. پراکندگی سیاسی شبه‌جزیره ایتالیا از گرایش تمرکزجوی استبداد حکومتی جلوگیری کرده بود. در آن زمان، در پایان سده پانزدهم، ایتالیا از پنج دولت تشکیل شده بود و همه آنها تقریباً قدرت یکسانی داشتند: ناپل، میلان، فلورانس، ونیز، و مقرپاپ یا روم. این دولتها از لحاظ اجتماعی - سیاسی وضع بسامانی نداشتند. اوضاع داخلی آنها ثبات نداشت. درگیریهای طبقاتی و فرقه‌ای آنها را به آشوب کشانده بود. نظامهای سیاسی متفاوت به سرعت جای یکدیگر را می‌گرفتند؛ زیرا درگیریهای شدید پیاپی میان گروههای مختلف آریستوکراسی و در میان فقیران و توانگران، افرادخواهان شکل حکومتی خاص را به قدرت می‌رساند. این وضع و حال، دولتهای پنجگانه ایتالیا را در برابر تجاوز خارجی آسیب‌پذیر کرده بود. ارتش‌های رقیب دسته‌های مزدوران، و گاه ارتش کشوری دیگر، مانند فرانسه یا اسپانیا، بخش‌های گوناگون ایتالیا را صحنه تاخت‌وتاز خود کرده بودند. (۱) اگر لازم بود که ایتالیا در جهت نیل به وحدت ملی از جریان اصلی تحول تاریخی پیروی کند، این پنج دولت باید به هر شکل ممکن متحد می‌شدند. به‌طور کلی همه می‌دانستند که این وحدت فقط از راه زور امکان‌پذیر است. بزرگترین مانع وحدت، دولت پاپ زیر فرمانروایی خود پاپ بود و این واحد از لحاظ جغرافیایی بی‌اهمیت، قویترین و بهترین دولت از لحاظ مدیریت در ایتالیا شده بود. پاپ بی‌تردید می‌خواست نظارت خود را بر سراسر ایتالیا گسترش دهد و در این صورت

ایتالیایی‌ها باید از چنین حرکتی امتناع نمی‌کردند؛ و اگرچه پاپ به قدر کافی قوی نبود تا از راه زور ایتالیای واحد را به وجود آورد، اما می‌توانست دیگران را از این کار باز دارد و بنابراین راهی برای وحدت نبود. این پراکندگی سیاسی و موقعیت پاپ را ماکیاولی در گفتارها دربارهٔ نخستین ده کتاب تیتوس لیویوس چنین توصیف کرد:

... کلیسا کشور ما را هنوز در حال تجزیه نگاه داشته و مسلماً هیچ کشوری نمی‌تواند هرگز به مرحلهٔ وحدت برسد و شاد باشد مگر آنکه کاملاً مطیع یک حکومت شود خواه آن حکومت جمهوری باشد یا پادشاهی، چنانچه در فرانسه و اسپانیا دیده می‌شود؛ و تنها سبب و علتی که ایتالی چنین وضعی نیافته و تابع یک حکومت جمهوری یا پادشاهی نیست کلیساست. (۲)

این گونه پراکندگی سیاسی در ایتالیا بسیار زیانبار بود؛ به‌ویژه از نظر آنها که به روشنی می‌دانستند چه اتفاقی می‌افتد و پراکندگیها بر اخلاق سیاسی و روحیهٔ مردم ایتالیا تا چه اندازه آسیب می‌زند. نهادهای قدیمی کلیسا و امپراتوری، دیگر مانند گذشته نمی‌توانستند روحیهٔ وحدت و توجه به اخلاق خصوصی و عمومی را برانگیزند. شاهان اسپانیا، فرانسه و انگلستان توانسته بودند با زور وحدت سراسری کشورهای خود را برقرار کنند و میزانی از رفتار اخلاقی را به اجبار ترویج نمایند، اما ایتالیا پادشاه ملی نداشت. در نتیجه اخلاق سیاسی با شتاب فروکشید:

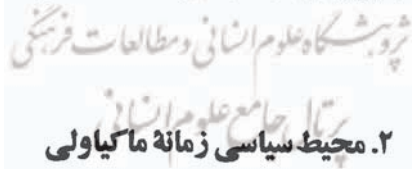
جامعه و سیاست ایتالیا به‌طور خاص نشان‌دهندهٔ فروافتادن نهادهای اجتماعی بود. ایتالیای آن روز جامعه‌ای بود از نظر فکری درخشان، و از نظر هنری آفریننده؛ در عین حال قربانی بدترین فساد سیاسی و ورشکستگی اخلاقی. نهادهای مدنی یا سیاسی پیشین از کار افتاده بودند... زور و تزویر کلیدهای موفقیت بودند. هرزگی و عیاشی و فساد به حدی بود که به گفتن نمی‌آید. دوره‌ای بود که به‌راستی می‌توان آن را دورهٔ «حرامزاده‌ها و ماجراجویان» دانست. (۳)

همین که ایتالیا از گذشته برید، به زیر تسلط ستمگران دولتهای گوناگون که فقط با زور و تزویر فرمانروایی می‌کردند فروافتاد. این مستبدها حتی بیش از مردم از حسن تکلیف و تعهد اخلاقی دور بودند. هدف آنها قدرت بود؛ کسب قدرت و حفظ آن، و به هر

وسيله‌ای متوسل شدند تا به هدف خود برسند. اما کوشش‌های آنها اغلب به نابودی آنها انجامید. فرمانروایان برای از دست ندادن تاج و تخت، یا یک ماجراجوی بلندپرواز از جان گذشته خواهان دست‌یافتن به تاج و تخت، گاه خواستار کمک شاه کشوری دیگر می‌شدند. این شاه با آماده کردن سپاهیان، اغلب موقعیتی به وجود می‌آورد تا به طور کامل بر اوضاع مسلط شود؛ در غیر این صورت از سربازان مزدور استفاده می‌شد که در زمان حساس خود را به طرف مقابل می‌فروختند یا میدان را خالی می‌کردند و استخدام‌کننده خود را در محضه شرم‌آوری برجا می‌گذاشتند.

این وضع و حال سیاسی ایتالیا را هیچ‌کس به اندازه ماکیاولی دریافت، که به روشنی زیاد در نوشته‌های او انعکاس یافت و هیچ‌کس به اندازه او برای بیرون آمدن از این وضع و حال راه‌حلی مناسب‌تر نشان نداد.

هدف این مقاله آن است که نشان دهد ماکیاولی برای بازیافت وحدت ملی یا ناسیونالیسم ایتالیا چه راه‌هایی پیش نهاد و نظریات او در این باره مبانی چه نوع نظریه سیاسی را بنا نهاد.



۲. محیط سیاسی زمانه ماکیاولی

نگاهی به محیط سیاسی زمانه ماکیاولی، پس از مروری کلی بر وضعیت سیاسی ایتالیا، به درک بهتر اندیشه سیاسی او یاری می‌رساند. هیچ‌کس را از محیط اجتماعی، سیاسی - اقتصادی و فرهنگی خود، گریزی نیست. به گفته دانینگ:

واقعیت آشکاری است که وضع و حال اجتماعی، آگاهانه یا غیر آن، مستقیم یا غیرمستقیم، همیشه بر کارکرد ذهن بشر تأثیر دارد. محیط اجتماعی - سیاسی عاملی کمک‌کننده برای شناخت است، زیرا هیچ‌کس را از آن گریزی نیست و همگان پرورده آن هستند. در تفکر و نوشته‌های اشخاص همیشه نشانه‌هایی از آن محیط وجود دارد. در هیچ فلسفه سیاسی تأثیر محیط بیشتر از فلسفه سیاسی ماکیاولی جلوه نکرده است. این فلورانس درخشان به تمام معنا فرزندان زمان خود بود. (۴)

ماکیاولی زمانی می‌زیست که ایتالیا به طور کلی، چنانچه گفته شد، و فلورانس، زادگاه

او، به‌طور خاص دستخوش آشفتگی‌هایی گسترده بودند. در این زمان جنبش خواهان حکومت محدود، هم در کلیسا و هم در دولت، که در دوره شورآگرایی چنان پیشرفت شگرفی به‌وجود آورده بود، به‌کل ناپدید شده و جای خود را به هواداری از پادشاهی مقتدرانه داده بود. استقرار نظام پادشاهی تقریباً همه نظامهای آریستوکراتیک قاره اروپا را نابود می‌کرد. در این زمان دولتهای بزرگ اروپا در سرزمینهای خود پادشاهیهای مقتدری تشکیل و سازمان داده بودند: هنری هفتم در انگلستان، لویی یازدهم، شارل هشتم و لویی دوازدهم در فرانسه، و فردیناند در اسپانیا. این پادشاهیهای مقتدر توانسته بودند قدرت سیاسی تشکلهای آریستوکراتیک فئودالی را به‌کل نابود کنند. اما ایتالیا هنوز تکان نمی‌خورد و هیچ پیشرفتی نشان نمی‌داد. ایتالیا خانه‌ای بود که از درون تقسیم شده بود. ماکیاولی از این وضع کشورش ناراضی بود.

وحدت سراسر شبه‌جزیره ایتالیا و تشکیل یک حکومت مقتدر از نظر ماکیاولی هدف، و شاید تنها هدف ارزشمندی بود که به‌صورت ناسیونالیسم در سازمان سیاسی بیان کرد. او به فرانسه و اسپانیا به‌عنوان نمونه‌های عالی وحدت و ثبات نگاه می‌کرد، و در جهت همین هدف وحدت بخشی یا ناسیونالیسم، فلسفه سیاسی خود را به روشی پرورد که از فلسفه سیاسی متفکران سده‌های میانه به‌کل متفاوت بود.

ماکیاولی به‌روشنی نیروهایی را که راه ایتالیا به وحدت و قدرت را بسته بودند می‌شناخت. پیش از او هیچ‌کس نخواست به‌بود راه را باز کند یا بهتر و بیشتر از او برای حل مسائل ایتالیا راههایی مشخص پیشنهاد کند. او آرزومند روحیه سالم عمومی بود و می‌دانست که آن را باید از راه اصلاح اخلاق خصوصی به‌وجود آورد. او چند بار به خارج از ایتالیا سفر کرد، چگونگی مدیریت حکومتهای دیگر را دید و به روحیه شهروندی در تحکیم ملتها و دولتها توجه کرد. ماکیاولی از بیگانگانی که در دوره زندگی او زادگاهش را درنوردیده و سبب آشفتگی سیاست‌های ایتالیا شده بودند نفرت داشت و به‌عنوان سیاستمداری خردمند و واقع‌بین معتقد بود که ایتالیایی‌ها باید با ملتهای دیگر رقابت کنند. رقابت خانواده‌های آریستوکرات ایتالیا ساختار سیاسی ایتالیا را چنان ضعیف کرده بود که این سرزمین به‌آسانی طعمه دسیسه‌های پادشاهان کشورهای دیگر شده بود. ماکیاولی کوشید این اوضاع را دگرگون کند. به نظر او تنها راه حل ممکن اتحاد

سراسری ایتالیا بود؛ اتحادی که فقط با رهبری شهریاری امکان‌پذیر بود که در راه این هدف با از خودگذشتگی مصممانه اقدام کند و هیچ‌گونه ملاحظه انسان‌دوستانه، اخلاقی، دینی یا نوع‌پرستانه در کارش سستی نیاورد. اندیشه ماکیاولی وقتی به روشنی فهمیده خواهد شد که این نکته اساسی دانسته شود.

۳. زندگی ماکیاولی

نیکولو ماکیاولی در سال ۱۴۶۹ در فلورانس، یکی از پنج دولت ایتالیا، به دنیا آمد. فلورانس از سال ۱۴۳۴ زیر فرمانروایی خاندان مدیچی درآمد بود که اعضای آن در آغاز از صرافان ثروتمند بودند. پیش از آن تاریخ، در این سرزمین نظام حکومتی جمهوری برقرار بود. تولد ماکیاولی در دوره فرمانروایی لورنتزوی شکوهمند بود. در سال ۱۴۷۷ توطئه خاندان پازی علیه او شکست خورد و همه، از جمله نیکولوی نه ساله، دیدند که «جسدهای سالویاتی، اسقف اعظم پیزا و فرانسوا پازی در پنجره‌های قصر اربابی تاب می‌خورد، و در همان حال آرنو نیز جسد جاکوبو پازی را، که کودکان قبلاً با طناب در کوچه‌های شهر کشیده بودند، با خود می‌برد.» لورنتزوی شکوهمند در سال ۱۴۹۲ جان سپرد و جانشین او پی یرو، پس از بستن قرارداد حمایت با شارل هشتم، پادشاه فرانسه، گرفتار شورش مردم شد و در سال ۱۴۹۴ گریخت. پس از او بار دیگر نظام جمهوری برقرار شد که تا سال ۱۵۱۲ دوام آورد. در آن سال «مدیچی‌های شکوهمند با همه افتخارات و مناصب نیاکانشان» دیگر بار بر روی کار آمدند. (۵)

خانواده ماکیاولی ادعای بستگی با آریستوکراسی داشتند، اما ظاهراً هرگز در زمره آنها نبودند. این خانواده از سرمایه‌داران قدیمی توسکانا بودند و پدر ماکیاولی مشاور حقوقی برجسته‌ای بوده است. درباره کودکی یا آموزش ماکیاولی چندان اطلاعی نیست. به نظر می‌رسد که مطالعات زیادی در نوشته‌های کلاسیک ایتالیا و لاتین کرده است، اما سبک بی‌تکلف، نیرومند و ساده نوشته‌های ماکیاولی نشان می‌دهد که آموزش مدرسی رسمی نداشته است.

همان‌طور که گفته شد فلورانس زیر فرمانروایی خاندان مدیچی بود، اما در سال ۱۴۹۴ این خاندان از سریر قدرت برانداخته شد و زیر رهبری راهبی از فرقه دومینیکن

به نام فراجیرولامو ساوونارولا، که «زاهدی لاغراندام و تندخو بود و هنگام موعظه درباره مکاشفات یوحنا دستان سفید و شفافش را تکان می داد»، در فلورانس نظام جمهوری برقرار شد. ساوونارولا چند سال رهبری سیاسی را به دست داشت و وعده‌های او مردم بی خیال فلورانس را مجذوب کرد:

تا آن زمان آنها [مردم فلورانس] فقط به زندگی و لذت آن می‌اندیشیدند، ولی ساوونارولا فقط از مرگ با آنها سخن گفت. مردم فلورانس از او پیروی کردند؛ زنان زینت‌آلات خود را به کناری نهادند و از آرامش خود دست کشیدند. در ایام روزه ۱۴۹۷ مردم، برای توبه، کتابها و آثار هنری بی‌شماری را در آتش مقدس سوزاندند. ساوونارولای راهب که (مانند کالوین در ایام بعد) بدون داشتن عنوان رسمی بر فلورانس مسلط بود نوعی دموکراسی مذهبی و پیوریتن در آنجا برپا کرد. اهالی فلورانس از ترس مجازات راه زهد در پیش گرفتند؛ کودکان در خانه‌ها جاسوسی و گناهکاران را معرفی می‌کردند.... (۶)

چنین به نظر می‌رسید که آن حکومتی که مسیحیان طی سده‌ها آرزو کرده بودند اینک در فلورانس برقرار شده است. فلورانسی‌ها سازمانی را که ساوونارولا برای حکومت توصیه کرد پذیرفتند و راه پارسایی، درویشی و خداترسی پیش گرفتند. سرمایه‌های به چنگ آمده از راه رباخواری و غضب و کم‌فروشی به حکومت بازگردانیده شدند. به گفته عنایت:

نیک‌خواهی و قناعت و دادگری، راه و رسم زندگی اجتماعی فلورانس شد و همه‌جا ساوونارولا را به نام بزرگترین نیکوکار تاریخ می‌ستودند. ساوونارولا بر حشمت و تجمل زندگی پاپ سخت می‌تاخت و از مسیحیان می‌خواست که کلیسای مسیح را از ریاکاران پاک کنند. (۷)

اما این‌گونه نیک‌خواهیها و پاکیها فقط تا ۲۳ مه ۱۴۹۸ دوام داشت. مردم فلورانس به تدریج این رهبر زاهد را ترک کردند. مخالفان داخل و خارج فلورانس نیز دست به هم دادند و رهبری او را برانداختند، اما جمهوری را حفظ کردند. عنایت می‌نویسد:

به‌زودی مردم از تحمل ریاضت و نفس‌گشی خسته شدند و پاپ و سیاستمداران مرتجع و سوداگران آزمند که پیوسته بر ضد ساوونارولا دسیسه

می‌چیدند دست یاری به ایشان دادند و همگی حکومت دادگری و پارسایی را، که به تعبیر برخی از صاحب‌نظران نمودار نخستین کوشش در تاریخ ایتالیا برای ایجاد نوعی نظام سوسیالیست بود، برانداختند و خود ساوونارولا را در ۲۳ مه ۱۴۹۸ با دو تن از یاران وفادارش به دار آویختند و به آتش سوزاندند. (۸)

چند روز پس از این رخداد، در ۱۵ ژوئن ۱۴۹۸، ماکیاول، که اینک ۲۹ ساله بود، به‌طور رسمی به خدمت جمهوری فلورانس درآمد و دور کار سیاسی او آغاز شد. پیشرفت موقعیت ماکیاولی، به علت علاقه‌مندی او به زندگی عمومی، بسیار سریع بود. در همان سال، نایب رئیس دیوان جمهوری و بعد دبیر شورای ده نفری آزادی و صلح شد. این شورا مسئولیت آموزش نظامی، کارهای جنگ، اداره کارهای عمومی، مکاتبه با نمایندگان فلورانس در کشورهای دیگر را برعهده داشت. ماکیاولی ۱۴ سال، یعنی تا سال ۱۵۱۲، در این مقام بود.

ماکیاولی در فرصت‌هایی به مأموریت‌های دیپلماتیک فرستاده شد. این وظیفه او را به دربارهای مختلف اروپا راه برد. در سال ۱۵۰۲ در یک مأموریت داخل ایتالیا با سزار بورژیا، دوک والتینو و پسر پاپ الکساندر ششم، آشنا شد و روشهای حکومتداری «این سینیور بسیار باشکوه و قابل ستایش» را مطالعه و بررسی کرد. سزار بورژیا در ۱۶ سالگی کاردینال شده بود، اما زندگی روحانی را رها کرده بود تا حکومتی نیرومند در مرکز ایتالیا پدید آورد و در پی آن سراسر ایتالیا را یکپارچه کند. پدرش هم در این راه از او پشتیبانی می‌کرد. ماکیاولی نیز، که خواهان یگانگی و نیرومندی ایتالیا بود، شیفته او شد و «خوی و منش او را که پرورده مکتب رنسانس بود موافق سلیقه خود یافت و امید بست که سزار بورژیا به یاری بخت سراسر ایتالیا را به صورت کشوری یگانه در آورد.» ماکیاولی هر چه بیشتر در مانورهای این سلحشور رومی بی‌عاطفه نگر بست بیشتر تحت تأثیر قرار گرفت. او پیش از بازگشت از این مأموریت به فلورانس یقین یافته بود که فقط بورژیا، یا هر کس با صفات او، می‌تواند نیاز ایتالیا به یک رهبر کارآمد را تأمین کند، کسی که قادر باشد کشور را متحد و قوی نماید و آن را توانا کند تا مانع از سرکوبگریهای خارجی شود. از این‌رو، سزار بورژیا، الگوی شهریار، شناخته‌ترین نوشته ماکیاولی شد.

از سال ۱۵۰۳، ماکیاولی افزون بر فعالیتهای بیشتر دیپلماتیک، در راه ایجاد ارتش ملی فلورانس به جای مزدوران خارجی کوشید و سرانجام در سال ۱۵۰۶، شورای ده نفری را ترغیب کرد تا طرح او برای تشکیل ارتش ملی را تصویب کند. مطالعات او درباره تاریخ روم، همراه با دیده‌هایش از اقدامات پادشاهان ملی اروپای غربی طی مأموریت‌هایش، وی را متقاعد کرده بود که امنیت جمهوری فلورانس به تشکیل ارتشی ملی بستگی دارد. ماکیاولی، خود، مسؤلیت آموزش این ارتش را برعهده گرفت. سال بعد، ماکیاولی به‌عنوان فرستاده ویژه به آلمان رفت و با دربار ماکسیمیلیان در بولسونو آشنا شد و فراوانی ثروت شهرها و سرشت نظامی مردم آلمان بر او تأثیر کرد. در فرصتی دیگر به فرانسه، روم و باز هم آلمان رفت و از کار حکومت‌های اروپا درک و بینش بیشتری یافت. تغییرات پیاپی سیاست‌های ایتالیا و کشاکش پاپ و لویی دوازدهم پادشاه فرانسه، به خاندان مدیچی فرصت داد تا دوباره سلطه خود را بر فلورانس برقرار کند. ارتش ملی که ماکیاولی برای تربیت آن زحمت زیادی کشیده بود و به آن اطمینان داشت در نخستین برخورد با نیروهای هوادار خاندان مدیچی از هم پاشید، نظام جمهوری فروافکنده شد، مدیچی‌ها فرمانروا شدند، ماکیاولی از کار برکنار گردید و سال بعد، ۱۵۱۳، به بدگمانی دست داشتن در توطئه باسکولی^۱ علیه مدیچی زندانی شد و سپس به این شرط از زندان رهایی یافت که به ملک روستایی خود نزدیک سان کاشانو برود و دیگر به کارهای عمومی نپردازد و به این ترتیب «همه چیز از دست رفت، اما...»

ماکیاولی در این گوشه دورافتاده، زندگی نوع دیگری را آغاز کرد. برای باسترکها دام گذاشت، با هیزم‌شکن‌ها گفت‌وگو کرد، در قهوه‌خانه روستا نشست، با مسافران هم صحبت شد، با صاحب مسافرخانه، با آسیابان، با قصاب و کارگران آهک‌پزی تخته نردبازی کرد و با آنها کلمات مستهجن ردوبدل کرد. اما بعد، شب هنگام، به سخنان دانته، پترارک، یا به شکوه‌های پرشور تیبولوس و اوید، شاعران لاتین، گوش جان سپرد. او در نامه‌ای به دوستش، عالیجناب و توری آ، سفیر فلورانس، در روم نوشت:

... با لباسی چنان که باید به درگاه مردان روزگاران کهن گام می‌نهم، آنها مرا

به مهر می‌پذیرند، در کنار آنان من از آن غذایی که مناسب روح من است و برای آن زنده‌ام بهره می‌گیرم. جرأت دارم که بدون احساس شرم با آنها گفت‌وگو کنم و دلایل کارهایشان را بپرسم و آنان از روی لطف و ادب به من پاسخ می‌دهند و من برای چهار ساعت دیگر ملالی ندارم، اندوهم را فراموش می‌کنم، از تهیدستی نمی‌ترسم، مرگ مرا نمی‌هراساند و با همه وجودم به آنها می‌پیوندم...

از این یادداشت‌ها جزوه مختصری تدوین کرده‌ام به نام شهریار و...

و این طور بود که ماکیاولی دیگر شد. او از این زمان تا سال ۱۵۲۷ در همین گوشه زندگی کرد. گرچه نوشته‌اند که در واپسین سالهای زندگی به پایمردی دوستانش در فلورانس دوباره به مأموریت‌های سیاسی فرستاده شد، اما این مأموریتها چندان مهم نبودند. زندگی اجتماعی او در سال ۱۵۱۲ به پایان رسیده بود.

در سال ۱۵۲۷ خاندان مدیچی بار دیگر از فلورانس رانده شد و نظام جمهوری دوباره برقرار شد. ماکیاولی کوشید زندگی سیاسی را از سرگیرد و مقام پیشین خود را بازیابد. اما جمهوریخواهان به او خوش آمد نگفتند. اندک همکاری او با خاندان مدیچی او را از چشم آنها انداخته بود.

در همان سال، چند روز پس از رد شدن درخواست ماکیاولی و سپردن مقام دبیری شورای ده نفری آزادی و صلح به شخصی دیگر، ماکیاولی چشم از جهان بست. سیصد سال بعد، در سال ۱۸۶۹، در جشنی به مناسبت آغاز چهارصدمین سال تولد او، ایتالیایی‌ها روی لوحی برفراز گورش نوشتند: «نامی چنین بزرگ را هیچ ستایشی بس نیست.» (۹)

۴. نوشته‌های ماکیاولی

اگر ماکیاولی در سال ۱۵۱۲ از دربار مدیچی‌ها رانده نمی‌شد، هرگز فرصت نوشتن آثار خود را نمی‌یافت. شارل بنوا درباره‌ی پایان زندگی سیاسی ماکیاولی و آغاز زندگی دیگر او نوشت: «همه‌چیز از دست رفت، اما همه‌چیز به دست آمد. ماکیاولی مقام خود را از دست داد، ولی ما ماکیاولی را به دست آوردیم.» در واقع، تاریخ، اندیشه سیاسی ماکیاولی را به دلیل آنچه او از سال ۱۵۱۳ تا زمان مرگ خود در سال ۱۵۲۷ انجام داد

می شناسد.

ماکیاولی از آن زمان که به دور باش فرستاده شد، دوره ادبی طولانی را آغاز کرد. پیش از آن در اوقات فراغت چند چیز نوشته بود. نوشتن گفتارها درباره نخستین ده کتاب تیتوس لیویوس را آغاز کرد، اما آن را کنار گذاشت و نوشتن شهریار را پیش رو گذاشت که در سال ۱۵۱۳ به پایان رساند. این کتاب به یکی از اعضای خاندان حاکم به نام لورتزوی جوان هدیه شد؛ اما انتشار عمومی آن به دلیل احتیاط، تا سال ۱۵۳۲، پس از مرگ نویسنده، به تأخیر افتاد.

پس از پایان شهریار، ماکیاولی دوباره به ادامه گفتارها پرداخت که در سال ۱۵۱۹ کامل شد. او در این کتاب رومیان را با احساسات زیاد تحسین کرد و شکل جمهوری حکومت را مطلوب دانست. در سال ۱۵۲۰ رساله هنر جنگ و زندگی کاستروسیو را نوشت و در همان سال از جانب کاردینال دومدیچی (بعدها پاپ کلمنت هفتم)، مأموریت یافت که تاریخ فلورانس را بنویسد، که تازه بود به پایان نرسید، اما بخشی از آن در سال ۱۵۲۵ منتشر شد. ترجمه آندریا، سه نوشته کمدی که از میان آنها ماندراگولا، کمدی معروف و کلبی مسلک، یکی از تحسین برانگیزترین نمایشنامه‌های ایتالیا، و بلفاگور، یک داستان کوتاه و طنز از دیگر آثار ماکیاولی هستند که تا سال ۱۵۲۷ به پایان رسیده بودند. افزون بر اینها، ماکیاولی تعداد زیادی نوشته و گزارش دیپلماتیک و درباره وضع سیاسی فرانسه و آلمان داشت که هنوز هم مانده‌اند. (۱۰)

برای جوینده دانش اندیشه سیاسی، دو کتاب شهریار و گفتارها اهمیت زیادی دارند؛ رابطه بین این دو کتاب موضوع بحثهای زیادی بوده است. شهریار بیشتر از دیگر نوشته‌ها شناخته شده است و خلاصه‌تر از گفتارها است. هواداری پر شور و نامحدود آن از یک فرمانروای بسیار قدرتمند که اقدامات او را هیچ ملاحظه اخلاقی نباید محدود کند نویسنده آن را در سراسر زمانها نامدار کرده است. بسیاری از آنها که هرگز شهریار را نخوانده‌اند یا درباره ماکیاولی اطلاعی ندارند معنای صفت «ماکیاولی» را به خوبی می‌فهمند. آنها هم که درباره اندیشه سیاسی ماکیاولی بررسی و تحقیق کرده‌اند در این مورد که فقط براساس شهریار درباره ماکیاولی قضاوت شود هشدار داده‌اند. به عقیده آنها اندیشه‌های ماکیاولی را گفتارها بهتر نشان و ارائه می‌دهد. برخی هم استدلال کرده‌اند

که در نظر ماکیاولی نبوده است که شه‌ریار را منتشر کند و در دسترس همگان قرار دهد و گفته‌اند که ماکیاولی شه‌ریار را برای تقدیم به خاندان مدیچی نوشت با این امید که چنین کاری آنها را بر سر لطف آورده و به درخواست او برای اشتغال دوباره پاسخ مثبت دهند. (۱۱) تعبیر جالب درباره شه‌ریار این است که اندیشه‌های نهفته در آن چنان از آهنگ و محتوای نوشته‌های دیگر ماکیاولی و از هواداری پرشور او از جمهوری دور است که فقط می‌تواند طنزی درخشان دانسته شود، و ماکیاولی در واقع دقیقاً از خلاف آنچه که در شه‌ریار گفته است هواداری می‌کرده و به آن اعتقاد داشته است. (۱۲) هدف و نیت واقعی ماکیاولی با خود او دفن شده است، اما با وجود نظرهای مختلف درباره آن، برخی نتیجه‌گیریها به نظر مستند می‌رسند.

در وهله نخست، شه‌ریار و گفتارها در پرتو توجه بیش از اندازه ماکیاولی به گسترش و حفظ وحدت ایتالیا نوشته شدند. او در شه‌ریار راه حل مسأله وحدت را تشکیل یک حکومت مستبد دانست. در گفتارها جمهوری روم را به مثابه الگویی در نظر گرفت تا برتری و تقدّم شکل حکومت جمهوری را نشان دهد؛ حکومتی که خصلتی عمومی دارد. اما این هر دو کتاب خمیرمایه مشترکی دارند. در هر دو، بستگی ماهوی وسایل به هدفها که نشانی از «ماکیاولیسم» است وجود دارد. فصل‌های هر دو کتاب را بدون هیچ گسستی اساسی در متن و منطق نوشته می‌توان از این به آن برد. به نظر می‌رسد این استدلال که آن نوشته‌ها نمایانگر دو دیدگاه به کل جدا هستند متکی به تفسیر تنگی است، زیرا به طوری که بررسی خواهیم کرد، بُنمایه هر دو نوشته یکسان است.

در وهله دوم، دشوار است ثابت کرد که ماکیاولی شه‌ریار را فقط به خاطر لطف مدیچی‌ها نوشت و، دشوارتر از آن، اینکه فقط به قصد خواندن مدیچی‌ها نوشته شده و او نمی‌خواسته است که شه‌ریار در دسترس همگان قرار گیرد. در فصل چهل و دوم کتاب سوّم گفتارها، ماکیاولی مسأله پایبندی شه‌ریار به قولها و تعهداتی را که به زور از او گرفته‌اند مورد بحث قرار داد. او گفت که شه‌ریار نباید در عمل خود را به چنین قول و تعهدی پایبند بداند. ماکیاولی در پایان این بحث نتیجه گرفت: «چنین رفتاری از شه‌ریاران ستودنی باشد یا نه، چنان در رساله ما شه‌ریار، به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است که دیگر لازم نیست در اینجا به آن بپردازیم.» به راحتی نمی‌توان گفت که منظور ماکیاولی از

این اشاره آن بوده است که گفتارها را منتشر کند؛ نه شهریار را. از این نظرها گذشته، اگر شهریار طنز محض هم باشد، چنان با باریک‌بینی نقل شده است که مفهوم آن از توجه تقریباً بیشتر دانشمندان گریخته است.

۵. روش ماکیاوولی

گفته‌اند ماکیاوولی علم سیاست جدیدی پی افکند؛ مانند گالیله که علم جدید طبیعت را پایه گذاشت. این گفته از چند لحاظ درست است. رهیافت ماکیاوولی به مسائل سیاسی به کل واقع‌بینانه و این‌جهانی بود. او به اوضاع و احوال سیاسی زمان خود و به خود انسان و مسائل او توجه کرد. او به دین و کلیسا اهمیت داد، اما تا آن اندازه که به وحدت غیردینی جامعه مربوط باشد: «در بخش یازدهم شهریار به تأثیر معتقدات و عادات دینی در همبستگی اجتماعی و ثبات سیاسی اذعان کرد» و در گفتارها نوشت: «پاس حرمت نهادهای الهی مایه عظمت کشورهاست.» بنا به این روش، ماکیاوولی ضمن توجه به دین و کلیسا، رهیافتهای کلامی و مبتنی بر کتاب مقدس را که متفکران سده‌های میانه در حوزه علم سیاست عرضه کرده بودند به کل کنار گذاشت. به گفته دانینگ «احکام جزمی دو قدرت، روابط پاپ و امپراتور، تضاد صلاحیت معنوی و دنیایی، آموزه امپریوم کاتینوم^۱، بخشش کنستانتین و همه بقیه عنوانهای آشنا در تاریخ کلیسا به ندرت مورد اشاره ماکیاوولی قرار گرفت.... او به عقاید آباء کلیسا و متفکران سده‌های میانه هیچ اشاره‌ای نکرد و متن یک قانون شرعی یا قانون مدنی را هرگز نقل ننمود.» (۱۳) ماکیاوولی همه آن بنیادهای کلامی حکومت را که بخشی از تفکر سده‌های میانه بود رد کرد؛ قانون طبیعی را نادیده گرفت؛ به مسئله مسؤلیت فرمانروا در برابر مردم خود توجه نکرد؛ و به‌خلاف روش متداول مدرس‌گرایان کوشید با استناد به عقاید بزرگان نظر خود را ثابت کند.

به عقیده ماکیاوولی روش درست بررسی علم سیاست، روش تاریخی است. بنابراین او به تاریخ رو آورد و در گفتارها از تاریخ جمهوری روم موردهایی انتخاب کرد و برای

پشتوانه‌دار کردن استدلال خود از آنها سود برد. او معتقد بود خواست‌ها و احساسات بشر در طول تاریخ یکسان می‌مانند و به علت همانندی رخدادهای زندگی، انسانها همیشه راه‌حلهای یکسانی به کار می‌برند و پیوسته رفتار یکسانی را تکرار می‌کنند. بنابراین به یاری اقتصاددانها و سیاست‌شناسها بر اساس الگوهای رفتاری تکراری می‌توان یک علم اجتماعی بر پا کرد. ماکیاولی معتقد بود که هویت انسان در هر سن و در هر جا یکسان است و تحت تأثیر انگیزه‌های همانند و با ابزارهای مشابه می‌خواهد مسائل یکسانی را حل و رفع کند. او فکر می‌کرد که بررسی گذشته برای دیدن نیازهای حال بسیار مفید و یاری‌رسان است و حتی پیش‌بینی آینده را آسانتر می‌کند. با این اندیشه، ماکیاولی مطالعه گذشته را آغاز کرد و در آن مواردی یافت که به نظرش می‌رسید با وضع و حال هم‌روزگارش کاملاً یکسان است، و آنها را عناصر حقیقت اساسی دانست. اما ماکیاولی کدام گذشته را مطالعه کرد؟ او به بررسی تاریخ یونان و روم و دوران باستان کلاسیک پرداخت. اما این روی آوری چندان قوی و متقاعدکننده نیست. نتیجه‌گیریهای او بیش از مدارک تاریخی به تجربه‌گرایی شخصی و عقل سلیم یا شعور عام مبتنی بود. او فقط به آن رخدادهای تاریخی باستان کلاسیک استناد کرد که نتیجه‌گیریهای پیشین او از راه تجربه شخصی را تأیید می‌کردند. بسیاری از دیگر رخدادهای یا موارد تاریخ باستان به راحتی می‌توانند نظر ماکیاولی را خدشه‌دار کنند. نمونه‌هایی از این رخدادهای در تاریخ شرق باستان یا در جوامعی که زیر تأثیر اعتقادات به‌ویژه دینی بودند می‌توان دید.

اگر چه ماکیاولی بارها به رخدادهای تاریخی استناد کرد، اما خود تاریخ مورد نظر او نبود. تاریخ برای او وسیله‌ای بود تا در پشتوانه‌دار کردن نظریات خود از آن استفاده کند. نتیجه‌گیریهای او مستقل است، در عین حال واقعیت‌های تاریخی زیادی برای حمایت از نتایجی که گرفته ردیف کرده است. این روش بررسی را نمی‌توان روش تاریخی به مفهوم درست آن دانست. به گفته ساباین: «او تاریخ را درست برای توضیح یا تأیید نتیجه‌ای به کاربرد که بدون رجوع به آن با مشاهده خود به آن نتیجه رسیده بود.» (۱۴) دانینگ هم در این باره گفت: «روش ماکیاولی بیشتر در ظاهر تاریخی است تا به واقع. سرچشمه واقعی تفکر او توجهی است که به انسان و وضع و حال زمان خود دارد.» (۱۵) با توجه به این‌گونه

نظرها می‌توان گفت که رهیافت ماکیاولی به مسائل سیاسی به‌کل تاریخی نیست و در واقع رهیافتی است مبتنی بر تجربه‌گرایی شخصی که با روح تاریخی آمیخته شده است. ماکیاولی سیاستمداری واقع‌بین و اهل عمل بود و با همین خصلت و صفت نیز در فصل پانزدهم شهریار نوشت:

بر آنم که به جای خیال‌پردازی می‌باید به واقعیت روی کرد. بسیاری کسان دربارهٔ جمهورها و پادشاهیایی خیال‌پردازی کرده‌اند که هرگز در کار نبوده‌اند. شکاف میان زندگی واقعی و زندگی آرمانی چنان است که هرگاه کسی واقعیت را به آرمان بفروشد به جای پایستن راه نابودی خود را پیش می‌گیرد. (۱۶)

ماکیاولی علت دشواریهای کشور خود را می‌فهمید و برای حل و رفع آن حاضر به پرداخت هر بهایی بود. در مورد چنین وضعی، داوری تاریخ‌گاه بسیار جدی و سخت است. در سدهٔ هفدهم که ماکیاولی و ماکیاولیسم به‌شدت منفور بود، ماکیاولی آماج انتقادهای تند بسیاری از نویسندگان قرار گرفت. ادبیات دورهٔ الیزابت پر از شخصیت‌هایی است که بنا به درک و دریافت نویسنده از نظریات ماکیاولی نقش بازی کرده‌اند (مانند یاگو در *اتلوی شکسپیر*). ظاهراً در زبان انگلیسی اصطلاح عامیانهٔ «نیک پیر» به معنای شیطان از نام کوچک ماکیاولی، نیکولو، گرفته شده است.

از سوی دیگر، از ماکیاولی بسیار تحسین و قدردانی شده است. (۱۷) فرانسیس بیکن تجربه‌گرایی او را ستود: «ما بسیار مدیون ماکیاولی و دیگر نویسندگان زمرهٔ او هستیم که آشکارا و بی‌تکلف آنچه را انسانها انجام می‌دهند، و نه آنچه را که باید انجام دهند، بیان و توصیف کردند.» هگل و فیخته، که مانند ماکیاولی نگرانی و ناامیدی ناسیونالیست‌های بدون ملت را تجربه کردند، نوشته‌های این ایتالیایی را بسیار ستودند. هر کس می‌تواند از دیدگاه خود بگوید که ماکیاولی یک میهن‌دوست بود یا یک شیطان و روح‌پلید؛ اما ارزیابی هوشمندانه از او باید با ملاحظهٔ وضع و حالی که به او الهام بخشید صورت گیرد. به هر حال فلسفهٔ سیاسی ماکیاولی «نو» به نظر می‌رسد، بدان سبب که ماکیاولی نظریهٔ سیاسی را از قالب و محتوای مدرس‌گرایی هزارساله بیرون آورد و از آن مستقل کرد. دست یافتن به چنین استقلالی برای نظریهٔ سیاسی در ایتالیا امکان‌پذیر بود، زیرا در

اینجا بیش از هر جای دیگر اروپا روشنفکران از مدرس‌گرایی آزاد شده بودند. کلیسای ایتالیا چنان عمیق در سیاست‌های محلی گرفتار شده بود که دیگر نمی‌توانست تفکر فلسفی را مهار کند یا حتی به مسائل روحانی توجه زیادی کند. این و دیگر اوضاع و احوال اجتماعی، ماکیاولی را نخستین نظریه‌پرداز سیاسی عصر جدید کرد. او، به خلاف اغلب پیشینیان، خود را با طراحی دولت کمال مطلوب و آرمانی مشغول نکرد. او بیش از آن واقع‌گرا بود که چنین کند، و در واقع از وجود هر نوع دولتی برای سراسر ایتالیا خرسند بود. همچنین بیش از آن واقع‌گرا بود که به گفته‌ها توجه کند؛ او می‌دانست در سیاست همیشه، یا اغلب، به همان صورتی عمل نمی‌کنند که ادعا می‌کنند. او بنا به روش خود تلاش در راه کسب قدرت را به خوبی درک کرد. خود او، آن را تجربه کرده و معتقد بود که انسانها قدرت طلب و خودخواه هستند.

۶. حکومت شهریاری

ماکیاولی شکل‌های حکومت را در همان طبقه‌بندی کلاسیک ارسطو دانست: پادشاهی، آریستوکراسی، پولیتی؛ با فسادهای مربوط به هر یک از آنها: تیرانی، اولیگارشی، دموکراسی؛ و مانند سیسرو و پولیبیوس به این نتیجه رسید که شکل مختلط حکومت بهترین و مناسب‌ترین حکومت است (۱۸)؛ اما در این باره به تفصیل بحث نکرد. او بیشتر به خصوصیات و امتیازات نسبی جمهوریه‌ها و پادشاهیها توجه کرد و در هر حال از حکومت استبدادی جانبداری ننمود. ماکیاولی معتقد بود که حکومت جمهوری بهتر از پادشاهی نگهدارنده ایمان است؛ در آن صفات فرمانروا با اوضاع و احوال تغییر نمی‌کند؛ و می‌توان دید همیشه با نیازهای ویژه زمانها کاملاً مناسب است. به عقیده ماکیاولی توده مردم پشتیبان پادشاهی انتخابی است و این حکومت برای حفظ استقلال مؤثرترین وسیله و بسیار کمتر از حکومت آریستوکراسی موجد ناآرامیهای داخلی است. او برحسب واقع بینی خود معتقد بود که یگانه انگیزه محرک طبقه حاکم در همه حکومتها این است که اعمال‌کننده اقتدار باشد؛ در حالی که توده مردم فقط صلح و نظم و آرامش می‌خواهند.

ماکیاولی درباره حکومت پادشاهی در کتاب شهریاری و درباره حکومت جمهوری در

گفتارها بحث کرده است. او دربارهٔ موضوع کتاب شهريار در نامه‌ای به یکی از دوستانش نوشت: «... کوشیده‌ام تا آنجا که می‌توانم به عمق موضوع مورد بحثم بپردازم، یعنی تحقیق کنم که ماهیت شهرياریها چیست، انواع آن کدام‌اند، چگونه می‌توان به آنها دست یافت، چگونه می‌توان آنها را حفظ کرد و چرا فرمانروایان آنها را از دست می‌دهند؟» (۱۹) ماکیاولی کتاب شهريار را با بحث دربارهٔ انواع حکومت شهرياری آغاز می‌کند و آن را دارای دو نوع کلی می‌داند: یکی شهرياری موروثی و دیگر شهرياری نوبنیاد. شهرياری موروثی خیلی کوتاه بررسی شده است، زیرا ماکیاولی به وضع و حال سیاسی ایتالیا توجه داشت و از نظر او آشکار بود که شهرياری موروثی نخواهد توانست نیاز کشور به فرمانروا را برآورد. شهرياری که قلمرو خود را به ارث می‌برد، دورهٔ کاری بسیار راحت‌تری از شهريار نوپا دارد. برای او کافی است پیوند با گذشته و سنت‌ها را حفظ کند و در حل و رفع مسائل عاقلانه عمل نماید؛ در هر حال ادارهٔ کارهای او دشوار نیست، زیرا یک حکومت خوب جاافتاده در اختیار دارد، و هر کس با اندک توانایی و شایستگی می‌تواند بر تاج و تخت شهرياری بماند، اما باید «از حدودی که نیاکانش برقرار کرده‌اند فراتر نرود و بارویدادها بسازد.»

اما مشکل اصلی به شهرياری نوبنیاد مربوط است که هم به دست آوردن و هم نگاه داشتن آن دشوار است. شهرياری نوبنیاد به دو دسته تقسیم می‌شود: برخی کاملاً نوبنیاد هستند و برخی دیگر از پیوستن سرزمینی تازه به شهرياری موروثی پدید آمده‌اند؛ همان‌طور که سرزمین ناپل در زمان ماکیاولی به پادشاهی اسپانیا پیوسته بود. «در این حالت، شهرياری نوبنیاد و دولت موروثی به هم می‌آمیزند و با هم پیکری واحد پدید می‌آورند که می‌توان آن را دولت مختلط نامید.» (۲۰)

برقراری تسلط کامل برای فرمانروایی شهرياری نوبنیاد دشوار است. همه چیز به اوضاع خاص کشور و به شیوهٔ دست یافتن فرمانروای جدید به قدرت سیاسی بستگی دارد. فرمانروایی که در جنگ پیروز می‌شود، موقعیت خود را وقتی می‌تواند آسانتر استوار کند که مردم کشور مغلوب یا تصرف‌شده زبان و سنت‌های مشترکی با او و اتباع او داشته باشند. در چنین وضعی، شرایط اجتماعی و فرهنگی مغلوبان از تغییر حاکمیت چندان تغییر نمی‌یابد. اما اگر زبان و سنت‌ها متفاوت باشند و اگر فرمانروای پیروز

فرمانهای خود را به زبانی غیر از زبان مغلوبان صادر کند و سنت‌های آنها را هم به طور اساسی دگرگون کند، خیلی زود با نارضایی روبه‌رو می‌شود و موقعیت او به خطر می‌افتد. او پیوسته در معرض برخی دشمنی‌هاست و باید مخالفت را، هر جا که باشد، به شتاب سرکوب کند و ناراضیان را با بی‌رحمی کامل از بین برد. اقدامات نیم‌بند برای این هدف فقط نارضایی را بیشتر می‌کند و قدرت مخالفان را کاملاً از بین نمی‌برد. فرمانروای جدید باید دسته‌های اقلیتی را جست‌وجو و حمایت کند که در حکومت قبلی سرکوب شده‌اند؛ زیرا در مواردی که اکثریت مردم از تحمیل ستمگری تازه ناراضی هستند، آنها می‌توانند پایه‌های پشتیبانی از فرمانروای جدید را به‌وجود آورند. اما فرمانروا باید مواظب باشد در این کار زیاده‌روی نکند، زیرا او به‌واقع نمی‌تواند و نباید به کسی اعتماد کند، و این قاعده‌ای اساسی و نهایی است که شه‌ریار هرگز نباید آگاهانه قدرت کسی را بیفزاید که، ممکن است بعد او را تهدید کند.

شه‌ریار و فرمانروای پیروز که فرمانروایی خود را بر مردم مغلوب تحمیل می‌کند با مسائل خاصی روبه‌رو می‌شود. مردمانی که به ستمگری عادت کرده‌اند ممکن است از ستمگر جدید، شه‌ریار جدید، راضی نباشند؛ اما چون الگوی اصلی زندگی آنها به‌طور اساسی تغییر نمی‌کند، سازگاری با وضع جدید را دشوار نخواهند یافت. در مقابل، مردمی آزاد به علت از دست دادن آزادی خود، از ستم شه‌ریار جدید ناراضی خواهند بود. این‌گونه مردم به آسانی دست از آزادی خود بر نمی‌کشند و در راه حفظ یا بازیافت آن به هر صورت ممکن خواهند جنگید. ماکیاوولی در فصل پنجم شه‌ریار نوشت:

«در جمهوریها آزادگان پرجنبش‌تر و خشم‌آورتر و کین‌خواه‌ترند، و یاد آزادی دیرینه ایشان را آرام نخواهد نهاد...» [آنها] نام آزادی و آداب و سنن دیرینه خود را از خاطر نخواهند برد، و هرگاه فرصتی دست داد به نام آنها بر شه‌ریار خواهند شورید، چنانکه مردم پیزا پس از صد سال انقیاد و بندگی بر ضد سیادت فلورانس‌ها قیام کردند.»

در چنین مواردی، یگانه راه شه‌ریار آن است که عادات و نهادهای مردم آزاد را به‌طور کامل نابود کند. او پس از «نابود کردن آنها» می‌تواند دوباره اجتماع جدیدی برپا کند که به ویروس آزادی مبتلا نباشد. «اصلاح» کار پرضمتمی است. مردم بنا به طبع

محافظه کارند و در برابر هر نوع تغییر مقاومت می کنند. فرمانروای کامیاب باید پشتکار داشته باشد و در راه تغییر جامعه با خشونت عمل کند. تغییرات بزرگ امکان پذیر است، چنانکه کارهای موسی، کوروش، تی سیوس و رومولوس نشان داده است؛ و آنگاه که فرمانروا به هدفش رسید، مفتخر خواهد بود. او در فصل ششم شهریار نوشت:

طبع مردم پیوسته رنگ به رنگ می شود. آنان را آسان می توان به سویی کشید، اما نگاهداشتن آنها در آن جهت دشوار است. بنابراین، می باید چنان کرد که هرگاه پایه ایمانشان سست شود به زور ایمان آورند. موسی و کوروش و تسئوس و رومولوس اگر سلحشور نمی بودند نمی توانستند دیر زمانی نهادهای خود را محترم نگاه دارند، چنانکه در روزگار خود سرنوشت فرجیرو ساوونارولا را دیدیم که چون ایمان مردم به وی سستی گرفت، او و نظم تازه اش چگونه سرنگون شدند؛ و او نه وسیله ای برای پابرجا نگاهداشتن باورندگان خویش داشت نه راهی برای مؤمن ساختن ناپاوران.

برخی فرمانروایان با خیانت و وحشیگری کامل به بالاترین موقعیت ها دست می یابند. اما این گونه روشها بنیادی استوار به وجود نمی آورند؛ موفقیت درازمدت شهریاری که با این گونه روشها به قدرت رسیده است به مهارتی بستگی دارد که بعد نشان می دهد. از یک جهت، وحشیگری و ستمکاری، گرچه ممکن است ضروری باشد، باید هوشمندانه، نه بدون احساس، به کار برده شود. کامل، یکباره و در مدت کوتاه. تداوم حکمرانی وحشت و خون به شکست هدفهای فرمانروا می انجامد. او در فصل هشتم شهریار نوشت:

باید گفت پس از پیروزی بر یک دولت شهریار باید ترتیبی دهد همه تباهاکاریهای بی رحمانه او یکباره انجام گیرد تا ناگزیر نباشد هر روز دوباره به آنها دست یازد و نیز باید با پرهیز از تغییرات تازه بتواند مردم را با سودهایی که به ایشان می رساند مطمئن کند و پشتیبان خود کند. هرکس خواه به سبب ترس یا مشورت غلط جز این عمل کند همیشه مجبور است که دشمن به دست آمده باشد و هرگز نمی تواند که به اتباع خود اعتماد ورزد، زیرا اتباع او به سبب ستم های مکرر نمی توانند به او اعتماد کنند. ستم را باید یکباره کرد تا مردم مزه

آن را کوتاهتر بچسبند و کمتر برنجند، اما لطف را باید کم‌کم مقرر داشت تا مردم بیشتر لذت ببرند.

شهریار ممکن است در نتیجه کشاکش طبقاتی به قدرت برسد. ممکن است آریستوکراسی از بیم مردم از شهریاری پشتیبانی کند که امیدوار است اکثریت را سرکوبی کند. از سوی دیگر، مردم ممکن است از شهریاری حمایت کنند که ظاهراً در برابر آریستوکراتهای سرکوبگر از آنها پشتیبانی خواهد کرد. در مورد نخست، فرمانروای خردمند خواهد کوشید پشتیبانی مردم را به دست آورد؛ در مورد دوم، خواهد کوشید پشتیبانی آنها را حفظ کند؛ زیرا در حالی که ممکن است ستمگر نیازمند تحسین عمومی باشد تا قدرت را به دست آورد، اما باید بداند که فقط مردم می‌توانند برای قدرت او بنیاد استواری که پیش شرط ثبات حکومت است برقرار کنند. مردم بیشتر از آریستوکراتها به فرمانروا وابسته می‌شوند و همه آنچه می‌خواهند آزادی از سرکوبی است، در حالی که آریستوکراسی بر سر قدرت با خود شهریار رقابت می‌کند.

در برخی شهریارنشین‌ها کلیسایان حکومت می‌کنند. این‌گونه سرزمینها را با زور یا به یاری بخت خوش می‌توان به دست آورد و برای حفظ آنها هم نسبت به دیگر حکومتها کوشش کمتری لازم است، زیرا دیگر نه به زور نیازی است نه به بخت. در این‌گونه دولتها حفظ ثبات داخلی در نتیجه پیوستگی «عادات دینی باستانی» ممکن می‌شود، شهریاران آنها حتی اگر فاسد و بی‌صلاحیت هم باشند باز می‌توانند کامیاب شوند، زیرا شهروندان آنها از احکام دینی که به مثابه عامل نیرومند پیوند سیاسی کار می‌کند پیروی می‌کنند. به راحتی می‌توان به طنز و طعنه‌ای که در این گفته ماکیاوولی وجود دارد پی برد:

«تنها اینگونه شهریارانند [کلیسایان] که کشوری دارند اما از آن دفاع نمی‌کنند؛ و رعایایی دارند بی‌آنکه به کار آنان رسیدگی کنند و اگر چه از کشورشان دفاع نمی‌شود، کسی نیز آن را از ایشان نمی‌ستاند. و رعایا نیز از این غمی ندارند که سایه حکومتی بر سرشان نیست، زیرا نه توانایی سرنگون کردن

این حکومت را دارند نه امید آن را.» (۲۱)

ماکیاوولی در فصلهای ۱۲ تا ۱۴ شهریار درباره کاربرد قدرت نظامی بحث کرد و گفت که، گذشته از روش فرمانروا برای کسب قدرت و گذشته از نوع نظام حکومتی بوجود

آمده، دو چیز برای حفظ قدرت دولت لازم است: قوانین خوب و ارتش خوب. او نوشت: «پایه‌های اصلی همه دولت‌ها، جدید باشند یا قدیمی یا ترکیبی از آن دو، قوانین خوب و ارتش خوب است.» و تأکید کرد که بی‌سلاح خوب، قانون خوب نمی‌تواند وجود داشته باشد. اما پایه نیروی نظامی توانا چیست؟ در اینجا ماکیاولی موضوعی مطرح کرد که بارها و بارها در نوشته‌های خود به آن اشاره می‌کند؛ موضوعی که به صورت وسواس فکری او درآمده بود: نیروهای نظامی باید از شهروند - سربازان تشکیل شوند: «تنها سپاه خوب، سپاه ملی است.» او با وجود ناامیدی از تجربه ارتش محلی فلورانس در شکست ۱۵۱۲، به این نوع نیروی نظامی کاملاً اعتماد داشت و گفت که به نیروهای مزدور نمی‌توان اطمینان کرد؛ آنها که فقط برای پول می‌جنگند عزت و شرف ندارند؛ «متفروق، جاه‌طلب، بی‌انضباط، پیمان‌شکن و دشمن‌ترس‌اند»؛ فقط آنها که در دفاع از میهن، شرف و عزت و حفظ ناموس خود می‌جنگند در جنگ از جان می‌گذرند و سربازی که جان فدا نکند، شکست می‌خورد. نیروهای کمکی چندان خوب نیستند؛ ارتشی که متعلق به حاکمی دیگر باشد فقط به آن حاکم وفادار است و حتی اگر شهروند با استفاده از این نیروها در جنگی پیروز شود، به‌طور معمول وابسته شهرداری می‌شود که سربازانش را به یاری او فرستاده است. بهترین وظیفه فرمانروا تشکیل ارتشی توانمند و کارآمد است. سربازان او باید هر دو نوع آموزش نظامی و روانشناختی را بیابند؛ وانگهی باید در زمان صلح برای زمان جنگ آمادگی پیدا کنند. فرمانروایی که اسیر ضرورت‌های آنی است و پیشاپیش برای رویارویی با آنها آماده نمی‌شود، به یقین جنگ‌ها را می‌بازد. ماکیاولی معتقد بود هدف اساسی سیاست شهروندان پیروزی در جنگ است و نوشت:

بر شهروند است که هیچ هدفی در پیش و هیچ اندیشه‌ای در سر نداشته باشد، مگر جنگ و سامان و نظم آن، و جز درین باب چیزی نخواند. فرمانروایان را کدام هنر بالاتر از این؟ و در نیکویی آن همین بس که نه تنها شاهزادگان را بر تخت پادشاهی نگاه می‌دارد که چه بسیار از میان عامه نیز کسانی را به کرسی فرمانروایی برمی‌کشد. و بسا شاهان که سودای کامجویی ایشان را از سپاه آرای بازداشته و از این‌رو پادشاهی را از کف داده‌اند.

نخستین علت ازکف دادن پادشاهی به فراموشی سپردن فن جنگاوری است و

بالاترین آلت فراچنگ آوردن آن نیز استادی در این فن است. (۲۲)

ماکیاولی از فصل ۱۵ تا ۱۸، اندرزهایی به شهریان داد که موجب بدنامی او طی سده‌ها شد. او به فرمانروایان توصیه کرد که با استفاده از هر تاکتیک یا فنی که لازم باشد قدرت خود را حفظ کنند و گفت که فرمانروایانی که در صدد تشکیل جوامع مشترک‌المنافع کامل و زندگی آرمانی هستند فقط وقت خود را تلف می‌کنند و در معرض خطر خواهند بود؛ زیرا طبع انسان، تحت تأثیر خواهش‌های خودخواهانه، مناسب این‌گونه کوشش‌ها نیست:

آنچه مانده، آن است که شهریار با رعایا و دوستان خود چگونه باید رفتار کند. می‌دانم که در این باره بسیار نوشته‌اند و امید است که سخن من را در این مورد گستاخی نشارند، به‌ویژه که نظری متفاوت با رأی دیگران دارم. اما مرا سر آن است که سخنی سودمند از بهر آن کس که گوش شنوا دارد، پیش کشم، و بر آنم که به جای خیال‌پردازی باید به واقعیت روی کرد... هر کس بخواهد در همه حال خوب باشد، در میان این همه ناخوبان سرنوشتی جز ناکامی نخواهد داشت. بنابراین، شهرداری که بخواهد شهرداری را ازکف ندهد، باید شیوه‌های خوب نبودن را بیاموزد و هر جا که نیاز باشد، به کار بندد.

شهریار خردمند از دادن آزادی گسترده و بیش از اندازه خودداری می‌کند. در تحلیل نهایی، سخاوت و بخشش برتر از خست و امساک نیست. از فرمانروای مهربان و بخشنده مردم به‌زودی می‌رنجند، زیرا می‌فهمند که اسرافگری او را خود آنها تأمین می‌کنند. فرمانروای خسیس به‌زودی در می‌یابد که مردم ممکن است از این صفت او ناراضی باشند، اما پس از بررسی، این واقعیت را خواهند ستود که شهریار نسبت به مالکیت آنها هوشیار و مراقب است. آنها از این اقتصاد قدردانی خواهند کرد و ثبات دولت بیشتر خواهد شد.

رابطه فرمانروا با مردم کاملاً مانند رابطه پدر با فرزندان است. اگر پدری خواهان انسجام خانواده و فرمانبرداری باشد، باید به استواری فرمانروایی کند. شهریار نباید مهربان باشد، زیرا مهربانی به سستی و آسان‌گیری تعبیر خواهد شد و نتیجه آن

هرج و مرج است. شه‌ریار باید پیوسته در نظر داشته باشد که بزرگترین مسؤ‌ولیت او حفظ یگانگی و یکپارچگی دولت است. این مسؤ‌ولیت اغلب ممکن است انجام اقداماتی را ضروری کند که در واقع آن چنانکه به نظر می‌رسند ستم‌گرانه نیستند، یا دست‌کم به ستم بزرگتری که از هم گسستن هیأت سیاسی به بار می‌آورد ترجیح دارد:

پس هرگاه مسأله یگانگی و فرمانبرداری رعایا در میان باشد، شه‌ریار نباید با کسی از آن داشته باشد که وی را ستمگر بنامند، چرا که با گرفتن چند زهر چشم نشان خواهد داد نیکدلتر از آنانی است که از سر نرم‌خویی بسیار اجازه می‌دهند آشوب درگیرد و کار به خون‌ریزی و غارت بینجامد. زیرا از آشوب، تمامی جامعه آسیب می‌بینند، حال آنکه بر دار کردن چندکس به فرمان شه‌ریار تنها جان چند کس را می‌ستانند. در میان شه‌ریاران، شه‌ریار نوحاسته را از به جان خریدن بدنامی ستم‌پیشگی‌گریزی نیست، چرا که خطرهای بسیار در پیرامون دولت نوین‌یاد در کمین‌اند.

ماکیاولی گفت که فرمانروایان ترجیح می‌دهند مردم، هم آنها را دوست داشته باشند و هم از آنها بترسند. از این دو، ترس اهمیت بیشتری دارد و بهتر است آنها بیشتر بترسند تا دوست بدارند. ماکیاولی معتقد بود که انسان موجودی ناسپاس، زبان‌باز، فریبکار، ترسو و سودجو است و تا زمانی سرسپرده است که سودی به دست آورد؛ ممکن است مردم وفاداری خود را به فرمانروا اعلام کنند، اما همین که احساس کردند خطری از این وفاداری متوجه آنهاست، او را به زودی ترک می‌کنند. اما اگر از فرمانروا بترسند و به او احترام گذارند، جرأت کاری غیر از پشتیبانی از او نخواهند کرد. انسانها از آزرده شدن کسی که دوست دارند باکی ندارند، اما از آزرده شدن کسی که از او می‌ترسند پروا می‌کنند، زیرا: «پستی نهاد مردم سبب می‌شود مهر را هر زمان که به سودشان باشد بگسلند، اما هراس از کیفر، آن چیزی است که همیشه ترس را پایدار نگاه می‌دارد.» با این حال، فرمانروا باید مراقب باشد که مورد تنفر قرار نگیرد، زیرا تنفر اساس پشتیبانی مردم را، که قدرت او متکی به آن است، ضعیف خواهد کرد. برای جلوگیری از این بدخواهیها فرمانروا باید به اموال و ناموس اتباع خود احترام گذارد. ممکن است او برخی از اتباع را مجازات کند و این کار را هم حتی با کشتن آنها انجام دهد، اما از همه مهمتر او باید «از دست یازیدن به

مالکیت و دارایی دیگران خودداری کند، زیرا انسانها مرگ پدر را آسانتر فراموش می‌کنند تا از دست رفتن اموال موروثی را.»

برای حل مسائل و رفع دشواریها دوروش وجود دارد: یکی بر اساس قانون و دیگری از راه زور. قانون را انسانها به کار می‌برند؛ زور را جانوران. ماکیاولی گفت که بدبختانه خوی حیوانی زیادی در انسانها وجود دارد. فرمانروا هم باید طبع خود را به خوبی بشناسد و طبق آن عمل کند. بسیار خوب است که فرمانروا طبق قانون عمل کند و «درست پیمان باشد و در زندگی راست روش و بی‌نیرنگ»؛ اما هرگاه مجبور شد که مانند یک جانور عمل کند، باید حيله‌گری روباه را با دلیری شیر درآمیزد. فرمانروا باید بازی کردن بازیهایی را یاد گیرد که به یقین دشمنانش بازی خواهد کرد: «بر شهریار است که بداند چگونه روش جانوران و انسانها را نیک به کار بندد...، زیرا با یکی از این دو پایدار نمی‌تواند بود.» او گفت که گذشتگان این معنا را در افسانه‌ها آورده‌اند: «[شهریار] باید هم شیوهٔ روباه را بیاموزد و هم شیوهٔ شیر را؛ زیرا شیر از دامها نمی‌تواند بگریزد و روباه از چنگال گرگها. بنابراین، روباه باید بود و دامها را شناخت و شیر باید بود و گرگها را ماند. آنها که فقط شیوهٔ شیر را در پیش می‌گیرند، از این نکته بی‌خبرند.» شهریار زیرک همیشه می‌تواند بهانهٔ قابل قبولی برای شکستن عهد و پیمان خود بیابد. ماکیاولی گفت که «نمونه‌های جدید زیادی» می‌توان نشان داد که این مسأله را ثابت می‌کند. پس شهریار بی‌اعتقاد به نگهداشت پیمان، به هیچ‌رو فرمانروای بدی نیست به شرط آنکه هدف او در پیمان‌شکنی، هدفی در راستای تأمین حقوق دولت باشد. ماکیاولی عهدشکنی را به سرشت بد انسانها نسبت داد و به شهریاران اندرز داد:

اگر مردمان همگی نیک می‌بودند، این اندیشه‌ای شایسته نمی‌بود، اما از آنجا که مردمان بدخیم‌اند و سست پیمان، شما نیز ناگزیر از پایبندی به پیمان خود با ایشان نیستید. و کدام شهریار است که عذری پسندیده برای عهدشکنی خود در آستین نداشته باشد؟ از همین روزگار نمونه‌های بی‌شمار می‌توان آورد و نشان داد که چه بسیار پیمانها و عهدها که از بدعهدی شهریاران شکسته و بی‌پایه گشته است؛ و آنان که رویاهمی پیشه کرده‌اند از همه کامیابتر برآمده‌اند. باید دانست که چگونه ظاهراً رایبی کرد و با زیرکی دست به نیرنگ و فریب زد. و

مردم چنان ساده دل اند و بنده دم که هر فریفتاری همواره کسانی را تواند یافت که آماده فریب خوردن اند.

... [شهریار] برای پاسداری از دولت خود چه بسا ناگزیر است درست پیمانی و نیکوکاری و مردم دوستی و دینداری را زیر پا نهد. بنابراین، باید چنان خوبی داشته باشد که با دگر شدن روزگار و ضرورت‌های آن دگرگون شود، و چنانکه گفتیم، جانب نیکی را فرو نگذارد، اگر بشود؛ اما هرگاه ضرور باشد بتواند به شرارت نیز دست یازد. (۲۳)

با این حال، شهریار نباید آشکارا قول و عهد خود را بشکند. او باید «ریاکار بزرگی» باشد. لازم هم نیست نسبت به مردم علاقه‌مندی زیادی نشان دهد، زیرا به راحتی می‌توان مردم را فریفت؛ به‌ویژه اگر فریفتار، ظاهر دغل نداشته باشد. در فصل‌های ۱۹ تا ۲۵ شهریار، ماکیاولی توصیه‌هایی می‌کند تا قدرت شهریار را تثبیت کند. ماکیاولی گرایش دارد در فرصت‌های زیادی در سراسر شهریار و گفتارها حرف خود را تکرار کند و بیشتر آنچه در این فصل‌ها گفته شده، صرفاً بازگویی بخش‌های پیشین شهریار است؛ برای مثال، باز هم به شهریار توصیه شده است که در مورد اموال و ناموس اتباع خوددار باشد و درباره اهمیت وجود نیروهای مسلح به او اخطار کرده است. او توصیه کرده است که شهریار باید تصویر مطلوبی از خود در ذهن مردم بیافریند؛ باید به نظر رسد او دارای کمال، جسارت، عزم و قوت اراده است؛ باید شرایطی به وجود آورد تا همه شهروندان احساس کنند در هر وضعیت خطرناک می‌توانند به فرمانروای خود متکی باشند. ماکیاولی اغلب به ضرورت مطلق پشتیبانی عمومی برای ثبات دولت تأکید می‌کرد. او نوشت:

شهریار باید از هر آنچه او را خوار و نفرت انگیز می‌کند، بپرهیزد و تا زمانی که این چنین کند کارش بر مراد خواهد بود و اگر بر وی رذیلت‌های دیگر ببندند زبانی از آنها نخواهد دید. و بیش از همه هنگامی از او بیزار خواهند شد که زرپرست باشد و آژمند داری و زنان اتباع. از این باید پرهیخت، که هرگاه داری و ناموس مردم در امان باشد، ایشان خرسند خواهند بود. و فقط باید با جاه‌طلبی گروهی اندک شمار ستیزید...

شهریار را آنگاه خوار خواهند شمرد که وی را گردنده خوی و سبکسار و زن آسا و ترسان و بی اراده انگارند. و اینها صفاتی است که از آنها باید چنان گریخت که از برابر خرسنگ غلتان. رفتار شهریار باید حکایت از شکوه و دلیری و آهستگی و خویشتن داری کند. و چون فرمانی روان کند فرمانش برگشت ناپذیر شمرده شود....

شهریاری که این گونه خود را در چشم دیگران بنمایاند، حشمتی بزرگ خواهد یافت، و زدوبند بر ضد کسی که حشمتی بزرگ دارد کاری است دشوار. و بر آن کس که در چشم مردم بزرگ است و گرامی به آسانی نمی توان تاخت... پس، نتیجه می گیریم تا زمانی که مردم در حق شهریار، نیک اندیشند، نباید از توطئه ها غمی به دل راه داد، اما آنگاه که مردم دشمن وی باشند و از او بیزار، باید از هر چیز و هر کس بهراسد. دولت های بسامان و شهریاران خردمند همواره سخت در اندیشه آن بوده اند که والاتباران را از خود نرنجانند و مردم را خرسند و آسوده دارند.

... علت فروافتادن امپراتورانی که نام بردیم، یا نفرت انگیز شدن ایشان بوده است یا خوار شدنشان...
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پortal جامع علوم انسانی

ماکیاولی گفت که در صورت جنگ میان دو دولت هم جوار، شهریار باید طرف یکی از آن دو را بگیرد. اگر ممکن باشد، او باید بازی توازن قدرت را با پشتیبانی از ضعیف تر بازی کند. او باید به هر حال از بی طرفی خودداری کند، زیرا در این صورت هر دو کشور از او متنفر خواهند شد، و آنگاه که جنگ به پایان رسد، احتمالاً مورد لطف پیروزمند. خطرناکترین جریان برای شهریار آن است که نتواند در مورد پشتیبانی از یکی از دو طرف جنگ، و همین طور در دیگر مسائل، تصمیم بگیرد. او هر چه انجام می دهد باید به سرعت انجام دهد. ضربه ای بی باکانه و خشن می تواند جنگ را به پیروزی برساند. یکی از کارهای مهم فرمانروا انتخاب مقامات و مشاوران است. فرمانروا باید بداند که اگر مراقب آنها نباشد، منافع خاص خود را بیش از منافع شهریار جست و جو خواهند کرد. بنابراین، شهریار باید در بازداشتن آنهایی که خوب به او خدمت نمی کنند بی رحم باشد و همین طور به آنها که خوب خدمت می کنند پاداش دهد. شهریار باید از چاپلوسی

و کاسه‌لیسی اعضای خانواده دربار خود جلوگیری کند. مشاوران شهریار می‌دانند که حامل خبرهای بد را به‌ندرت دوست می‌دارند و بنابراین ممکن است آنچه را که فکر می‌کنند او می‌خواهد بشنود به او بگویند؛ نه آنچه را که او باید بشنود. پادشاه محتاط در جمع مشاوران خود باید بیش از هر کمال و فضیلتی در جست‌وجوی قابلیت اعتماد و درستکاری آنها باشد؛ و باید نشان دهد لازم نیست کسی که توصیه و نظر سالم می‌دهد، گذشته از آنکه ممکن است دلپذیر باشد یا نه، نگران باشد.

وضعیت و کیفیتی تقدیرگرایانه (که البته بدبینانه نیست) در فصل بیست‌وپنجم شهریار آشکار است. ماکیاولی، شاید در پرتو تجربه خود، می‌دانست که حتی بهترین طرحها اغلب غلط از آب درمی‌آید. حتی خردمندترین و محتاطترین شهریاران هم نمی‌توانند رویدادهایی را پیش‌بینی کنند که تحت امر خداوند یا سرنوشت هستند. با این حال، آزادی اراده انسانها را یکسره رد نکرد؛ او گفت: «برای آنکه آزادی ارادیمان را یکسره نفی نکرده باشم، بر آنم که چه بسا نیمی از کارها به دست بخت باشد، اما نیمی دیگر، یا کمابیش نیمی دیگر، از آنها را به دست ما سپرده‌اند.» ماکیاولی گفت که بخت مانند رود است که گاه با طغیان خود کرانه‌ها را دستخوش سیلاب می‌کند و کار انسانها را نابود. اگر مردم از پیش از سر عقل سدهایی بسازند که از طغیان رود جلوگیری کند یا آبگذرهایی که جریان رود را منحرف کند، نابودگری رود را می‌توان مهار کرد. در عین حال ممکن است زیانهایی به‌بار آید، اما با زیانهایی که احتمال داشت به‌وجود آید قابل‌مقایسه نیست. فرمانروای دورنگر حتی می‌تواند تأثیر بخت را مهار کند. اما این کارها را فقط شهریار درس‌خوانده در مکتب ماکیاولی می‌تواند انجام دهد و چنین شهریاری در ایتالیا نبود تا در برابر سرکشی‌هایی مانند آنچه در فرانسه، انگلستان و اسپانیا به‌طور مناسب مهار شده بودند سدهایی بسازد و بنابراین ایتالیا بی‌پشتیبان شده بود.

بیست‌وششمین و آخرین فصل شهریار دربرگیرنده‌ی توسل و پناه به مدیچی برای متحد و یکپارچه کردن ایتالیا و بیرون راندن مهاجمان بیگانه از آن است. درباره‌ی وجود این فصل در طرح عمومی کتاب نظریات مختلفی هست: برخی گفته‌اند که بخش جدایی‌ناپذیر طرح کلی کتاب است و برخی دیگر نظر داده‌اند که این فصل پیوستی است

که ماکیاولی برای چاپلوسی از خانواده حاکم بر فلورانس نوشته است. انگیزه اهمیتی ندارد؛ فصل نهایی به روشنگری هدفی که ماکیاولی در سراسر شهریار در ذهن دارد کمک می‌کند. این هدف عبارت است از خواهش سودایی پرشور یک میهن‌دوست در راه وحدت ملی. این هدف، دست‌کم از نظر ماکیاولی، توسل به همه وسایلی را توجیه می‌کند که در شهریار پیشنهاد شده‌اند. به یقین شهریار را می‌توان بدون توجه به وضعیتی که نوشتن آن را برانگیخت کتاب اندرز به ستمگران دانست، اما این اندرزها برای خود ماکیاولی سودی نبخشید.

۷. سیاست در گفتارها

نوشته دیگر ماکیاولی به نام گفتارها درباره نخستین ده کتاب تیتوس لیویوس اثری طولانی‌تر و نیز استدلالی‌تر از شهریار است. همان‌طور که دیدیم شهریار کتابی بحث‌انگیز است و «انگیزاننده که با زبانی پرشور هم تحلیل می‌کند هم اندرز می‌گوید». اما در واقع، شهریار خلاصه کتاب بزرگتر و اصیل‌تر ماکیاولی، یعنی گفتارها، است؛ کتابی که به سبب معروفیت شهریار «از نظرها چه بسا پنهان مانده و کمتر به سراغ آن رفته‌اند». در گفتارها ماکیاولی اندیشه‌های اصلی خود را درباره نظام سیاسی بر اساس جمهوری خواهی و نیز نظر خود درباره سرشت انسان و فلسفه تاریخ شرح داد. (۲۴) مطالب آن با مطالب شهریار ارتباط تنگاتنگ دارد و مرحله دیگر و جدایی‌ناپذیری از نظریه عمومی ماکیاولی را ارائه می‌دهد. همان‌طور که گفته شد شهریار به‌طور عمده درباره تأسیس دولت نویناد و برقراری پایه‌های بقای آن بحث می‌کرد. در گفتارها ماکیاولی بر تداوم قصد و نیت خود که این کار ویژه را یک فرد باید انجام دهد دوباره تأکید کرد: شهریاری مقتدر با داشتن صفات شیر و روباه، باید دولت و نهادهای آن را به‌وجود آورد، و برای رسیدن به این هدف هر عملی قابل توجیه است. در این باره او نوشت:

خوب است که اگر عمل یک حکمران او را متهم می‌کند، نتیجه آن عمل او را

معذور خواهد داشت؛ و وقتی نتیجه مطلوب باشد، مانند مورد رومولوس [که

برادر خود روموس را کشت]، حکمران همیشه از نکوهش مصون خواهد بود.

زیراکسی سزاوار سرزنش است که در راه نابودی خشونت به کار برد و آن کس که برای هدفهای خیرخواهانه دست به خشونت می‌زند، سزاوار نکوهش نیست. (۲۵)

او به صراحت نوشت هر کاری که در راه تأمین منافع دولت صورت گیرد پسندیده است: «در موردی که امنیت کشور به تصمیم ما بستگی دارد، نباید تصمیم خود را تابع داد و بیداد، انسانیت و سببیت و یا افتخار و خفت کنیم. ما باید به دور از هرگونه ملاحظاتی فقط در جست‌وجوی پاسخ این پرسش باشیم که چه روشی موجودیت و آزادی کشور را نجات می‌دهد.» ماکیاولی گفت که بقای همیشگی دولت به پشتیبانی عده‌ی زیاد بستگی دارد و برای این پشتیبانی هم تشکیل یک جمهوری لازم است، زیرا «گرچه یک نفر به تهایی می‌تواند حکومتی را سازمان دهد، اما اگر مدیریت آن بر دوش یک نفر باقی بماند، این حکومت به درازا نمی‌کشد؛ پس بهتر است حکومت به عهده‌ی عده‌ی زیاد باشد...» ماکیاولی با اشاره به تاریخ جمهوری روم این مورد را نشان داد و گفت که از تاریخ روم برای حل و رفع مسائل معاصر می‌توان درسهایی گرفت؛ زیرا طبع بشر هنوز هم همانی است که بوده و اوضاع و احوال هم مانند همان روزگاران یا چنان همانند با آن که گذشته را راهنمای قابل اطمینان برای حال می‌کند.

ماکیاولی گفت که در کار بزرگ ایجاد و نگهداری دولت، فرمانروا باید طبع بشر را نیک بشناسد. مردم خام هستند و معمار حکومت باید آنها را ره بنماید. در این مورد باید واقع‌بینانه عمل کرد، زیرا بدفهمی وضع و حال اجتماعی مردم به فروپاشی اجتماع می‌انجامد. ماکیاولی با دیده‌ی باز و با واقع‌بینی در ژرفای کارهای اجتماعی نگریست و آنچه را که معاصرانش نمی‌دیدند دریافت. او از مشاهده رخدادهای اجتماعی نتیجه‌گیری می‌کرد و برای تأیید آنها رخدادهای تاریخی، یا گذشته، را به گواهی می‌گرفت. او از بررسی رفتار انسانها در تاریخ و با توجه به وضع و حال روزگار خود نتیجه گرفت که انسانها به طبع خودخواه هستند و فقط با زور از آن دست برمی‌دارند. ماکیاولی درباره خودخواهی انسانها نوشت:

طبیعت انسانها را چنان آفریده است که خیلی چیزها می‌خواهند، اما نمی‌توانند همه آنها را به دست آورند؛ خواست‌ها و آرزوهای انسانها همواره

بیشتر از توانایی آنهاست، از آنچه دارند خرسند نیستند و در نتیجه از خود ناخشنودند. این وضع سرنوشت آنها را دگرگون می‌کند، زیرا همین که برخی مردمان در پی زیاده‌خواهی باشند و دیگران بترسند آنچه دارند از دست بدهند، دشمنی‌ها و جنگ میانشان در می‌گیرد، و این وضع سبب نابودی یکی و بلندی آن دیگری می‌شود. (۲۶)

اما خودخواهی انسانها وحدت سیاسی را ناممکن نمی‌کند. فرمانروای قدرتمند می‌تواند با کاربرد زور به وحدت دست یابد؛ همان‌طور که در فرانسه و اسپانیا، که در آنها هم طبع بشر به یقین بهتر از ایتالیا نیست، چنین وحدتی به دست آمده است. اما جامعه باثبات نمی‌تواند زمانی دراز بر مردمانی فاسد متکی باشد. اصلاحاتی لازم و ضروری است و می‌توان بدون دگرگون‌کردن طبیعت بشر، نهادهایی به وجود آورد که سبب پویایی همگانی شود و تشکیل جمهوری را ممکن و ضروری کند. ممکن است مردم خودخواه و آزمند باشند، اما برای زندگی و اموال خود امنیت می‌خواهند و با به قدرت رساندن فرمانروایی خردمند می‌توانند دریابند که چنین امنیتی فقط وقتی به دست می‌آید که قوانین خوب باشند، از آنها اطاعت شود، و از فرمانروا پشتیبانی به عمل آید چرا که پیش شرط وحدت سیاسی است. باید دانست وقتی ماکیاولی دانشواژه «جمهوری» را به کار می‌برد، آن اجتماع سیاسی را در ذهن نداشت که در آن مردم در حکومت نقش مهمی برعهده دارند. ماکیاولی معتقد بود که جمهوری، دولتی است که در آن مردم از فرمانروا داوطلبانه پشتیبانی می‌کنند. وانگهی، آن «آزادی» که ماکیاولی برای مردم جمهوری خواستار است باید در وهله نخست به مثابه امنیت و پس از آن به عنوان آزادی از سرکوبی فهمیده شود و نباید آن را نظامی حقوقی دانست که فرد را تحت نظارت دولت قرار می‌دهد.

آنگاه که فساد از بین برده شود و جمهوری به استواری برقرار گردد، معلوم خواهد شد که می‌توان به مردمی که کار درست انجام می‌دهند و داوریهای خردمندانه می‌کنند اعتماد کرد. توانایی تصمیم‌گیری مردم محدود است. عامه مردم چندان خردمندی ندارند که سیاست‌های سطح بالا را بگذارند، اما در موضوعهایی که می‌توانند بفهمند، بر شهریان برترند. «همین طور معتقدم می‌توان نتیجه گرفت... که هیچ انسان عاقلی هرگز

به داوری عمومی درباره مسائل خاص، مانند توزیع افتخارات و جاه و جلال نباید بی‌اعتنا باشد؛ زیرا در این‌گونه چیزها مردم هرگز خود را گول نمی‌زنند.» همچنین مردم با مسائلی که به حفظ و بقای دولت مربوط است عاقلانه برخورد می‌کنند و «اگر در گذاردن قانون، در تشکیل نهادهای مدنی و اساسنامه و نظامنامه‌های جدید، شهریان اهمیت دارند، در حفظ آن نهادها، قانونها و نظامنامه‌ها، مردم اهمیت دارند و به یقین برابر با آنهایی‌اند که ایجادگر آن نهادها و قانونها بوده‌اند.» بدین ترتیب، ماکیاولی از یک نظام جمهوری خاص هواداری کرد. او نخست علل پراکندگی سیاسی جمهوریها را بازشناخت و اقدامات متناسبی را توصیه کرد. در این بحث، ماکیاولی کاملاً به اندازه کتاب شهریار، «ماکیاولی» است.

او گفت که منشأ اصلی پراکندگی سیاسی - اجتماعی، آریستوکراسی، این طبقه ثروتمند تنبل است که انگل‌وار از کار دیگران می‌خورد و در هر جرم و مرجی سیاسی که می‌خواهد همیشگی کند پروار می‌شود. فقط یک پادشاه قدرتمند می‌تواند این «آقایان» را مهار کند. وجود آنها جمهوری را ناممکن می‌کند، زیرا پایه جمهوری برابری است؛ همان‌طور که بنیاد پادشاهی نابرابری است.

اگر کسی بخواهد در کشوری که اشراف زیادند جمهوری برقرار کند موفق نخواهد شد مگر اینکه همه آنها را از بین ببرد، و هر کس بخواهد پادشاهی یا شهریارنشینی ایجاد کند که در آن آزادمندی و برابری وجود داشته باشد شکست خواهد خورد، مگر اینکه از میان مردم شماری از دلیرترین و بلندپروازترین افراد را برگزیند و از آنها اشراف بسازد.... پس جمهوری آنجا تأسیس می‌شود که برابری وجود دارد، و به خلاف آن در پادشاهیها نابرابری بزرگی موجود است.

به عقیده ماکیاولی در تأمین ثبات دولت، دین، به گمان او نوع درست دین، می‌تواند ارزش زیادی داشته باشد. دین درست ایجادگر قداستی است که بدون آن پیمانها و سوگندها بیهوده می‌شوند. دین وفاداری و یگانگی را بیشتر می‌کند و از این لحاظ باید به صراحت گفته شود که منظور ماکیاولی استفاده از باورهای دینی مردم در جهت پیشبرد مقاصد سیاسی است و گرنه او صراحتاً مخالف حکومت مذهبی و درهم آمیختن دین و

سیاست بوده است: «چون دین سبب تقویت و استحکام دولت می‌شود، شه‌ریار باید آن را رواج دهد و به خود بندد. هر چیزی که موافق دین است، حتی اگر درست نباشد باید پذیرفته و تقویت شود. هر چه فرمانروایان خردمندتر باشند و راه و رسم طبیعی امور را بهتر دریابند، در این کار بیشتر می‌کوشند. انسانهای بافراس‌ت مردم را به معجزه‌ها مومن گردانیده‌اند.» (۲۷) نیک پیدا‌ست که قضاوت ماکیاولی درباره‌ی دین کاملاً سودپرستانه است و او در واقع از اعتقادات مردم در جهت پیشبرد هدفهای سیاسی سود می‌جوید و‌گرنه خواهان جدایی دین و دولت است. او به «حقیقت» و به رستگاری ارواح علاقه ندارد. از نظر او دینی خوب است که از دولت پشتیبانی کند و به هدفهای آن کمک نماید. ماکیاولی معتقد بود که به لحاظ پشتیبانی از دولت، مسیحیت، در شکل اصیل، می‌توانست دین خوبی باشد، اما از خیلی پیش فضیلت خود را از دست داده است. ماکیاولی گفت که تناقض تأس‌ف‌انگیزی است، زیرا مسیحیانی که به مقرّ حکومت کلیسایی نزدیک‌ترند (منظور او ایتالیایی‌هاست) کمتر از همه دیندارند. او از کلیسا و پاپ بسیار ناراضی بود؛ زیرا معتقد بود که اگر بر سراسر ایتالیا یک حکومت فرمانروایی کند، این کشور سعادت‌مند و یگانه خواهد بود؛ اما فرمانروایی کلیسا از این وحدت و یگانگی جلوگیری می‌کند.

در گفتارها نیز ماکیاولی به موضوع خاص مورد علاقه خود اشاره کرد. او نوشت که جمهوری باید دارای ارتش کارآمدی باشد تا ثبات خود را حفظ کند. در اینجا هم ماکیاولی به مسأله شه‌روند، سرباز یا ارتش ملی و برتری آن بر سربازان مزدور، که در شه‌ریار به تفصیل بررسی کرد، بازگشت. بخش زیادی از گفتارها درباره‌ی مسائل نظامی گوناگون بحث می‌کند. به برخی نکات دارای ماهیت سیاسی - نظامی به کوتاهی می‌توان اشاره کرد. ماکیاولی گفت که شه‌ریار دارای ارتش خوب باید برای حفظ سرزمین خود بجنگد و «هیچ هدفی در پیش و هیچ اندیشه‌ای در سر نداشته باشد مگر جنگ و سامان و نظم آن.» جمهوری کمتر از پادشاهی در خطر جنگ نیست؛ آن هم باید آماده باشد. فرمانروای محتاط هرگز به پراکندگی و تفرقه داخلی کشور دشمن به‌عنوان عاملی به سود خود اتکا نمی‌کند، زیرا ممکن است حمله به کشوری دستخوش تفرقه به سرعت مردم آن را متحد کند. فرمانروای پیروز نباید دشمن شکست‌خورده را بیش از آنچه لازم است

فرو افکند، زیرا مهار مردمی که به دشواری بر آنها پیروزی حاصل شده سخت است. اما اگر بر مردمی قوی و آزاد پیروز شود، باید آنها را نابود کند یا به هر صورت آرام کند. در این مورد اقدامات نیم‌بند خطرناک است، زیرا شکست خوردگان که تحقیر شده‌اند از دست دادن آزادی خود را فراموش نمی‌کنند. یک نظامی خوب فن‌دان، یک استراتژیست نظامی، سپاهیان خود را در موقعیتی مستقر می‌کند که مجبور به جنگیدن باشند و دشمن را در جنگیدن یا عقب‌نشستن آزاد می‌گذارد. نیروهای نظامی باید همیشه زیر فرمان یک فرمانده باشند؛ تقسیم مسئولیتهای فرماندهی فاجعه‌بار می‌آورد. حيله و فریب در جنگ «قابل ستایش و افتخارآمیز» است. همین توضیح کوتاه ماهیت کلی تفکر ماکیاولی را درباره مسائل نظامی نشان می‌دهد؛ تفصیل این تفکر را در کتاب فن جنگ (۱۵۲۰) می‌توان دید.

می‌توان اندرزهای ماکیاولی به شهریاران و فرمانروایان را این طور خلاصه کرد: شهریار هر زمان که مصلحت دانست باید بی‌رحمانه از زور استفاده کند و برای دست یافتن به هدفهای خود هر وسیله‌ای به کار برد؛ شهریار باید با مهارت مردم را متقاعد کند و برای حفظ قدرت همیشه به زور متکی نباشد، زیرا زور وسیله بی‌کفایت و پرخرجی برای حکومت است و در عین حال مردمی را که به دلایل منطقی قانع شده‌اند آسانتر از زور سرنیزه می‌توان اداره کرد؛ شهریار باید با قاطعیت عمل کند، چرا که یکی از مهمترین عوامل شکست تردید است، اگر شهریار در انجام عملی قاطع، سریع و ثابت‌قدم باشد، اما اشتباه کند بهتر از آن است که در نتیجه تردید و دودلی دچار ضعف و سستی شود؛ شهریار باید سپاه نیرومند ملی گرد آورد، زیرا کاملاً آشکار است که او نمی‌تواند بدون پشتیبانی سپاه نیرومند قاطعانه عمل کند؛ و شهریار باید سیاست را کاملاً از اخلاق جدا کند.

۸. جایگاه ماکیاولی در تاریخ اندیشه سیاسی

نیکولو ماکیاولی چکیده زمانه خود بود. او در مسلک کلیبی یا بدبینی خونسردانه و حسابگرانه، در طبیعت‌گرایی روشن و آشکار، در فردگرایی افراطی، در مصلحت‌گرایی، در هواداری از تمدن کلاسیک، در احکام دینی و فراطبیعی به سود فلسفه «اینجا و حالا»،

و در اخلاق لذت‌گرا، در همه این ویژگیها و گرایش‌ها، از برجستگان نوزایی و تا حد بسیار زیادی روح روزگار نو بود.

در واقع، اندیشه سیاسی نو با ماکیاولی آغاز شد. ماکیاولی بیش از هر کس دیگر، و با وجود آنکه به دشواری یک نظریه پرداز سیاسی است، پدر نظریه سیاسی نو به شمار می‌رود. او نخستین کس بود که اندیشه کاتولیکی سده‌های میانه را در مسائل سیاسی به طور قطع برید. ماکیاولی دولت را نهادی طبیعی می‌دانست که از درون عملکرد نیروهای طبیعی پدیدار شده است و در میان آنها وجود دارد. او گفت که اگر فرمانروا و دولت او باید در رقابت بی‌امان زندگی برجا بمانند، باید این نیروهای طبیعی را بشناسند و از آنها استفاده کنند. در این جا ماکیاولی بنیاد اندیشه مارکس و آن نظریه پردازان سیاسی بعدی را گذاشت که سیاست را به بررسی کشاکش‌ها بر سر قدرت و کنترل آنها تحویل کردند.

ماکیاولی در فلسفه سیاسی امکانات ویژه تازه‌ای به وجود آورد. پیش از او تصور می‌شد که قدرت سیاسی یا دولت برای دست یافتن به هدفهای بسیار متعالی مانند عدالت، قانون، زندگی خوب و آزادی و غیره کار می‌کند. ماکیاولی همه این هدفهای اخلاقی، دینی و فرهنگی دولت را به باد سپرد. او قدرت سیاسی را هدفی در خود دید و پژوهش خود را به جست‌وجوی ابزارهای مناسب برای دست‌یافتن، حفظ کردن و گستراندن قدرت محدود کرد و قدرت را از اخلاق، دین و فراطبیعت جدا نمود. بین سیاست و اصول دینی به کل تفاوت گذاشت و درباره نهادهای دینی به‌عنوان وسیله سیاستمدار برای پشتوانه‌دار کردن ثبات و امنیت دولت بحث کرد. ماکیاولی سکیولاریست بود، اما از آن سکیولاریست‌هایی که باورهای دینی مردم را وسیله مهمی برای دستیابی به هدفهای سیاسی می‌دانند.

ماکیاولی منادی سیاست قدرت بود. بر اساس سیاست قدرت، سیاست دولتهای بزرگ برحسب قواعد اخلاقی عمل نمی‌کند. او معتقد بود که بین سیاست و اخلاق این تفاوت بزرگ وجود دارد که نیازهای فرمانروایی و حفظ امنیت و سازمان اجتماعی، ضرورت‌های سیاسی را تعیین می‌کنند، و سیاست بر پایه آنها شکل می‌گیرد؛ در حالی که از راه‌های اخلاقی نمی‌توان به آن نیازها دست یافت. به دیگر سخن، اخلاق سیاسی از

اخلاق فردی متمایز است و با آن تعارض دارد، زیرا اخلاق سیاسی نیازهای یاد شده را تأمین می‌کند و هرچه به دستیابی بر هدفهایی سیاسی کمک کند در زمره آن قرار دارد. گذشته از طرز رفتار انسانها در روابط با یکدیگر، به یقین دولتها در روابط با هم درست به همان شیوه عمل می‌کنند که ماکیاوولی توصیف کرد. نادیده گرفتن واقعیت‌ها، سیاستمداران خوش‌بین و آرمانگرا را گرفتار دشواریهای سیاسی آزارنده کرده است.

از لحاظ توجه به سیاست قدرت، ماکیاوولی با معاصران خود تفاوت نداشت، نخستین کسی هم نبود که از کاربرد زور برای دست‌یافتن به هدفهای ملی جانبداری کرد. او شاگرد خوب سزار بورژیا، فردیناند اسپانیایی، هنری هفتم پادشاه انگلستان، یا هریک از بسیار دیگر فرمانروایان جاه‌طلب دورانها بود. ماکیاوولی بدان سبب نامدار نشد که یگانه دوران بود، بلکه از آن جهت نامبردار شد که تاکتیک‌هایی برای خود و نسل‌های آینده تعیین کرد. این تاکتیک‌ها را همگان باید برای دست‌یافتن به هدفهایشان به کار ببرند.

هدف ماکیاوولی عبارت بود از وحدت سراسری ایتالیا، یا وحدت ملی، و در راه دست‌یافتن به این هدف، او آماده بود هر وسیله‌ای به کار گیرد. به نظر ماکیاوولی مصلحت سیاسی همیشه دلیلی کافی برای عمل است. دلیل عمده ماکیاوولی در شهریار و گفتارهاست که در آنها وحدت ملی را برای مردم خواسته است.

ماکیاوولی به واقع انسان مهربانی بوده است. او با وجود آنکه زندگی خوب یا آزادی و دموکراسی برای شهروندان نخواست، اما شهریاران را اندرز داد از مالکیت اتباع خود حفاظت کنند، از ناموس آنها نگهداری نمایند، ثروت آنها را افزایش دهند و هر جا ممکن باشد با ملایمت و منصفانه فرمانروایی کنند. البته او با گفتن اینکه جمهوری بهتر از پادشاهی است و مردم جمهوری با خردمندی باید در کارها دخالت کنند، از برخی سودمندیه‌های دموکراسی هواداری کرد؛ زیرا فکر می‌کرد این سودمندیه‌ها تحت شرایط خاص به وحدت ملی و یکپارچگی سرزمینی کمک خواهند کرد.

در نوشته‌های ماکیاوولی خردمندی سیاسی زیادی وجود دارد. او سیاست‌شناس را وامی‌دارد چیزها را آن‌طور که هستند ببینید؛ نه آن‌طور که می‌خواهد. نباید فقط این درس را از او گرفت که گفت هدف وسیله را توجیه می‌کند؛ برای مثال او در این اندرز به شهریاران که وضع و حال در تغییر، اصلاحات نهادی را ضروری خواهد کرد، خردمندی

و هوشیاری زیادی نشان داد. او نوشت: «ویرانی دولتها... بدان سبب است که نهادهای خود را با تغییرات زمان هماهنگ نمی‌کنند. این‌گونه تغییرات... لازم‌اند، زیرا اوضاع و احوالی که لزوماً رخ می‌نمایند کل دولت را بر هم می‌زنند.»

ماکیاولی در توجه به وحدت سیاسی، به روشنی مفهوم حاکمیت و عقیده وابسته به آن، یعنی دولت ملی سرزمینی، را مطرح کرد. در این مورد او مفهوم فئودالی سلسله مراتب پیچیده واحدهای به نسبت خودمختار را رد کرد و به جای آن یک اقتدار مرکزی قدرتمند پیش نهاد که از همه نهادهای موجود برتر بود و بر همه آنها هرگونه صلاحیتی داشت. بنابراین، به راستی می‌توان ماکیاولی را پیشگام آموزه حاکمیت سیاسی دانست.

یکی دیگر از ویژگیهای برجسته اندیشه سیاسی ماکیاولی، موجیت اقتصادی بود. پیش از او، برخی از متفکران درباره منافع اقتصادی به عنوان عامل قاطع روندهای سیاسی نوشته بودند، اما ماکیاولی بیشتر از آنها این عقیده را مطرح کرد که انسانها عمیقاً تحت تأثیر انگیزه‌های اقتصادی عمل می‌کنند. به عقیده این فلورانسی، در همه رفتارهای سیاسی، آرمان‌گرایانه باشد یا غیر از آن، معمولاً تأثیر عامل اقتصاد را می‌توان به راحتی دید. او گفت که در پشت همه مبارزات در راه آزادی، حکومت بر خود و حقوق انسانها، همیشه تکاپوهای نوعی منافع اقتصادی را می‌توان تشخیص داد.

نکته آخر اینکه شاید مهمترین ضعف فلسفه سیاسی ماکیاولی قبول واقع‌گرایی مطلق و مفرط اوست. ماکیاولی نیروی اندیشه‌ها و آرمانها را که اگر به درستی رهبری و به کار برده شود، می‌تواند زمین و زمان را تکان دهد فراموش کرد یا نادیده گرفت. فلسفه او را برخی از شهریاران دورانها و حتی دیکتاتورهای سده بیستم به کار بردند، اما موفق نشدند، زیرا «آنچه از نظر اخلاقی نادرست باشد، از نظر سیاسی هرگز نمی‌تواند درست باشد.» با این همه، خصلت و معنای راستین فلسفه ماکیاولی در واقع یکی از چیستانهای بزرگ تاریخ نو است، زیرا «در دنیای واقعی سیاست، اخلاق فردی و اخلاق سیاسی دو سیستم ارزشی متفاوت را نمایندگی می‌کنند و لذا درستی یک عمل سیاسی با ملاکها و ضوابط اخلاق فردی سنجیده نمی‌شود.»

یادداشت‌ها

۱. نگاه کنید به: توماس اسپریگنز، فهم نظریه‌های سیاسی، ترجمه فرهنگ رجایی، چاپ دوم (تهران: موسسه انتشارات آگاه، ۱۳۷۰)، ص ۶۷.
 ۲. نقل شده در: جورج ساباین، تاریخ نظریات سیاسی، ترجمه بهاء‌الدین پاسارگاد، ۲ جلد (تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۹)، جلد ۲، ص ۸-۷.
 ۳. همان، ص ۸۰ و
- George H. Sabine, *A History of Political Theory*, 3rd ed. (New York: Rinehart and Winston Inc., 1961), pp.337-338.
4. William Dunning, *A History of Political Theories, Ancient and Medieval* (New York: Macmillan Company 1905), p.285.
 ۵. نگاه کنید به: ژان ژاک شوالیه، آثار بزرگ سیاسی؛ از ماکیاوولی تا هیتلر، ترجمه لی لا سازگار (تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۳)، ص ۱۰ و ۱۲.
 ۶. همان، ص ۱۱-۱۰.
 ۷. حمید عنایت، بنیاد فلسفه سیاسی در غرب، از هراکلیت تا هابز، چاپ دوم (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۱)، ص ۱۴۰.
 ۸. همان، ص ۱۴۱-۱۴۰.
 ۹. برای مطالعه بیشتر درباره زندگی ماکیاوولی نگاه کنید به: همان، ص ۱۴۷-۱۳۷؛ و شوالیه، پیشین، ص ۱۶-۱۱.
 ۱۰. برای مطالعه بیشتر درباره زندگی و نوشته‌های ماکیاوولی همچنین نگاه کنید به دو بخش مقدماتی افزوده مترجم به ترجمه فارسی کتاب شهریار: نیکولو ماکیاوولی، شهریار، ترجمه داریوش آشوری (تهران: کتاب پرواز، ۱۳۶۶)، ص ۲۴-۳. همه نقل قولها از شهریار، از همین ترجمه است.
11. F. J. C. Hearnshaw (ed.), *The Social and Political Ideas of Some Great Thinkers of the Renaissance and the Reformation* (London: Barnes and Noble Inc., 1949), p.108.
 12. Garrett Mattingly, "Machiavelli's Prince: Political Science or Political Satire?" cited in: M. J. Harmon, *Political Thought; From Plato to the Present* (New York: McGraw-Hill Book Company, 1990), p.158.
 13. Dunning, *op.cit.*, p.291.
 14. Sabine, *op.cit.*, p.336.
 15. Dunning, *op.cit.*, p.293.

۱۶. همان، ص ۷۸.
۱۷. برای مطالعه بیشتر درباره نکوهش‌ها و ستایش‌ها از ماکیاولی نگاه کنید به: عنایت، پیشین، صص ۱۴۷-۱۴۳؛ سوالیه، پیشین، صص ۴۰-۳۵ و بخش «ماکیاولی و جایگاه او در اندیشه سیاسی» در ترجمه فارسی شهریار، پیشین، صص ۲۴-۱۵.
18. Mulford Sibley, *Political Ideas and Ideologies; A History of Political Thought* (New York: Harper and Row, Publishers, 1970). p.300.
۱۹. سوالیه، پیشین، ص ۱۴.
۲۰. همان، ص ۱۶ و نیز نگاه کنید به: عنایت، پیشین، ص ۱۵۵.
۲۱. ماکیاولی، پیشین، ص ۶۵.
۲۲. همان، ص ۷۶.
۲۳. برای نقل قولها نگاه کنید به: همان، فصل هیجدهم.
۲۴. همان، ص ۱۹.
۲۵. گفتارها، کتاب اول، فصل نهم، به نقل از: و. ث. جونز؛ خداوندان اندیشه سیاسی، ترجمه علی رامین، جلد ۲ (تهران: موسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۸)، صص ۳۹-۳۸ با اندکی تغییر.
۲۶. گفتارها، کتاب اول، ص ۲۷؛ به نقل از: همان، ص ۲۹.
۲۷. گفتارها، کتاب اول، ص ۱۲۹.

